

حزب و تشکلات توده ای

متأسفانه آنچه که جنبش های کمونیستی ایران را دچار شکستهای پی در پی نموده است، حاکمیت دیدگاههایی است که فکر می کنند این احزاب و سازمانهای سیاسی هستند که انقلاب می کنند و دائم سعی می کنند که اعضای خود را افزایش دهند. ایشان، توده ها را فقط "توده های گروهی" ارزیابی می کنند و پیوندهای اجتماعی را از آنها می گسلند و فقط پیرو و مرید خود بار می آورند. به همین دلیل توده های عظیمی را بدون سازماندهی رها کرده و در لحظه های تعیین کننده، این بخش جامعه، که در روند مبارزه ی طبقاتی بدون هیچ آموزش و آگاهی به منافع خود، رها گشته اند، به قدرت موجود تکیه می کنند و به ابزاری در دست ضد انقلاب تبدیل می شوند. این ارثی است که از مشی چریکی برای سازمانهای چپ باقی مانده است، و این روزها به سکتاریسم تعبیر می شود. حتی راست ترین جریانات بورژوائی اینگونه عمل نمی کنند. اگر به همین اصلاح طلب های وطنی نیز نگاهی بیندازیم، متوجه خواهیم شد که آنها نیز اهمیت حلقه های اتصال به توده ها را درک کرده اند و از هم اکنون با ایجاد کمیته ها و انجمن (NGO) های متناسب با رفرمیسم بورژوائی، خود را برای شرایط انقلابی آماده می سازند. اما جنبش کمونیستی هنوز در سر در گمی و تشتت به سر برده و به این دلخوش کرده است که تعداد بیشتری از دانشجویان را جذب خود کند.

ادامه در صفحه نهم (9)



سال اول ، شماره سوم

اول اردیبهشت ۱۳۸۸

بحران سرمایه داری و انقلاب جهانی

ما در شماره های پیشین، از لحاظ تئوریک به موضوع بحران سرمایه داری پرداختیم و در آنجا رابطه ی سرمایه ی متغیر و سرمایه ی ثابت را بررسی کردیم، و اساس مرگ سرمایه را در رشد صنعت، و کاهش اختلاف بین کار پدی و فکری توسط صنعت، و نقش تاریخ ساز ابزار تولید نشان دادیم. سرمایه در رقابت، نقش نیروی کار را در تولید کاهش می دهد و از این طریق خودش را نفی می کند. بدین طریق، موج بیکاری در سرمایه داری یکی از خصائل ذاتی این فرماسیون است. مارکس در کاپیتال می گوید برای کاهش هر واحد سرمایه ی متغیر، سرمایه داری مجبور است بیش از شش واحد به سرمایه ی ثابت اضافه کند. به همین دلیل ما در این بخش باید به رشد جمعیت توجه کنیم که بعد از جنگ جهانی چه اتفاقی افتاده است.

جمعیت به میلیون نفر

مناطق	1900	1950	1999	2008
جهان	1650	2521	5978	7007
آفریقا	133	221	767	972
آسیا	947	1402	3624	4054
اروپا	408	547	729	732
آمریکای لاتین و کارائیب	74	167	511	577
آمریکای شمالی	82	172	207	237
اقیانوسیه	6	13	30	34

درصد جمعیت نسبت به کل جمعیت جهان بر اساس آمار جدول فوق بدین قرار است

مناطق	1900	1950	1999	2008
جهان	100	100	100	100
آفریقا	8/1	8/8	12/8	14/5
آسیا	57/4	55/6	60/8	60/4
اروپا	24/5	21/7	12/2	10/9
آمریکای لاتین و کارائیب	4/5	6/6	8/5	8/6
آمریکای شمالی	5/0	6/8	5/1	5/0
اقیانوسیه	0/4	0/5	0/5	0/5

ادامه در صفحه هشتم (8)

با تکثیر و توزیع

این نشریه به

جنبش کمونیستی

یاری رسانید

در این شماره می خوانید

* نسخه تکمیل شده منشور

پیشنهادی "تلاش برای ایجاد

حزب طبقه کارگر"

صفحه پنجم

* منشور دانشجویان کمونیست

صفحه ششم

* ما و بورژوازی (2) صفحه دوم

* حزب و تشکلات توده ای

صفحه اول

* "راه توده" و سی سال پس از

انقلاب ۵۷

* بحران سرمایه داری و انقلاب

جهانی

صفحه اول

* لنین، اسطوره زحمتکشان

صفحه هفتم

تماس با ما

proletariat1871@gmail.com

ما و بورژوازی (۲)

پرولتاریا و بورژوازی در قرن بیست و یکم

همانطور که قبلاً گفتیم شرایط حاکم در قسمت اعظمی از قرن بیستم، آن زمینه‌ی عینی‌ای بود که توهمات لیبرالی و نوع چپ آن، رویزیونیستی و سوسیال دمکراتیک را توجیه می‌کرد. گویا اصول سوسیالیسم علمی یا علمی نبودند (ادعای لیبرال‌های راست) و یا با تغییر شرایط، اعتبار خود را از دست داده بودند (ادعای سوسیال لیبرال‌ها). کارگران کشورهای امپریالیستی زندگی نسبتاً مرفه‌تری داشتند و چنین کیفیت‌هایی را به عملکرد سرمایه‌داری نسبت می‌دادند و نه واقعیت. یعنی اینکه سرمایه‌داری برای خلاص شدن از زیر ضرب مبارزات کارگری و بحران ناشی از این مقاومت و آوار به اتخاذ سیاست "دولت رفاه" گشته بود. آنها چشم خود را به واقعیت تفاسیل طبقاتی بسته بودند و نمی‌دیدند که چگونه سرمایه‌داران بزرگ و صاحب انحصارها در جزایر اختصاصی خود زندگی کرده و روزانه تریلیون‌ها دلار ثروت جامعه بشری را به جیب‌ها و حساب‌های خود روانه می‌سازند و کارگران و طبقات زحمتکش دیگر کشورها را در فقر و بیکاری و گرسنگی فرو می‌برند. ناسیونالیسم در دست بورژوازی این کشورها، کارگران جهان را نسبت به سرنوشت یکدیگر بی‌تفاوت کرده و در کشورهای "در حال توسعه" تبدیل به اهرمی برای حمایت از سرمایه‌داری "ملی" ساخته بود. سقوط بورژوازی دولتی شوروی به ایدئولوگ‌های نولیبرال چنان گستاخی‌ای داد که سخن از "پایان مبارزه طبقاتی"، "بی‌اثر گشتن نقش تاریخی پرولتاریا" و "ابدی شدن نظام سرمایه‌داری آزاد" و "پایان دوران انقلاب‌ها"، "بی‌بديل گشتن کاپیتالیسم و الگوی حکومتی لیبرالی" می‌راندند. ایشان این نوع اراجیف را در تمامی سطوح تبلیغ کرده و هزاران کتاب و مقاله برای ترویجش نوشتند و در کلاس‌های دانشگاه‌ها به جای علم به خورد چوانان دادند. هر روشنفکر آشفته‌فکری که از علم مبارزه طبقاتی شکل کج و معوجی را می‌ساخت، با تیر درشت، بعنوان پست مدرنیسم و مکاتب پسا مارکسیستی، مورد تجلیل قرار گرفته و انواع جایزه‌های بین‌المللی را زیر پایش می‌ریختند. اما ...

شرایط جهانی نسبت به اوضاع قرن بیستم تفاوت فاحشی یافته است. دولت رفاه با تمام مزایایش بر سرمایه‌داران هزینه سنگینی را تحمیل می‌کرد. درست است که بخش قابل توجهی از برنامه‌های رفاهی از طریق مالیات از دستمزد کارگران برداشت می‌شد، اما باز هم اکثر وجوه آن را می‌بایست سرمایه‌داران تامین می‌کردند. و این مبالغ هنگفت باعث کند شدن انباشت سرمایه می‌گشت. پراکندگی اقتصادهای بومی و تعرفه‌های حمایتی گمرکی، تنوع در قوانین مالکیت و محدودیت انتقال ارز و دیگر سیاست‌های حمایتی از سرمایه‌های بومی نیز مزید بر علت گشته و از سرعت گردش و انباشت سرمایه می‌کاست. دیری نپایید که بحران‌های ناشی از این محدودیت‌ها خود را نمایان ساخت. بزودی امپریالیسم آمریکا عدم توانایی خود را از پیشبرد تعهدات "برتون و وودز" ظاهر ساخت. دلار در جریان دیگر نمی‌توانست با پشتوانه‌ی طلا برابری کند و حفظ این رابطه غیر ممکن شد. بحران انرژی اوایل سالهای دهه 70، به کمک آمریکا آمد و مبالغ متنابهی از دلارهای در جریان را از دست اروپاییان و ژاپن بیرون ساخت و احتضار امپراتوری دلار را به تعویق انداخت. اما در عین حال تاثیر منفی آن نیز خارج از مرزهای آمریکا ناپستاد و با رشد بی‌سابقه قیمت انرژی، نرخ تورم و در نتیجه دستمزدها نیز بالا رفت. تا حدی که دولت آمریکا (نیکسون) مجبور به دخالت شد و در سال 1973، ممنوعیت تغییر در قیمت‌ها و دستمزدها را اعلام نمود. تمامی این ظواهر بیان‌کننده‌ی تنگ شدن بازار جهانی و نیاز به وسعت بخشیدن به آن بود. اما برای چنین اقدام هزینه‌برداری ساختارهای آن‌زمانی سرمایه‌داری پاسخگو نبود. محدودیت‌های جهانی باید برچیده می‌شد تا انحصارهای بین‌المللی بتوانند از طریق ادغام و کاهش هزینه‌های تولید و سرعت بخشیدن به گردش سرمایه و انتقال به موقع آن به رشته‌ها و مناطق بیشتر سودده به انباشت سرمایه مورد نیاز دست یابند. به علت نیاز سرمایه به چنین تغییراتی بود که سیاست‌های نولیبرالی جایگزین اقتصاد حمایتی کینزی گشت. و در حقیقت عدم توانایی تحرک لازم اقتصاد دولتی روسیه، برای "آزاد سازی" بود که شوروی و اقمارش را بر زمین زد (1989 تا 1991).

نتایج سیاسی و اجتماعی چنین تغییراتی در شرایط مبارزه طبقاتی بسیار عمیق بود. کارگران کشورهای امپریالیستی مزیت‌های خود را از دست دادند و مجدداً با ظهور فقر و بیکاری، ناامیدی به توانایی نظام سرمایه‌داری، جایگزین امید واهی دسترسی به زندگی مرفه‌تر شد. در کشور های "در حال توسعه"، پس از روی کار آمدن سرمایه‌داران بومی و تغییر ساختار کهن به نظام های سرمایه‌داری نیز، با ظهور طبقه کارگر در مقابل سرمایه، توهمات ناسیونالیستی کم‌رنگ تر شد و جای خود را به تقابل دو نیروی اصلی جامعه داد. هرچه "جهانی شدن سرمایه" پیشرفت کرد، بحران‌های این نظام نیز فراتر از مرزهای کشوری و منطقه‌ای رفته و "جهانی شدن مبارزات کارگری" را نتیجه داد. اینک که بحران سرمایه ابعاد جهانی به خود گرفته است، شاهد مقاومت‌های انقلابی در چهارگوشه‌ی جهان می‌باشیم. دیگر مبارزات و مقاومت علیه سیاست‌های نولیبرال‌ها محدود به آمریکای لاتین نیست. مبارزات کارگری از بنگلادش و چین، تا مصر و ایران، فرانسه و یونان و ایرلند و آمریکا را فرا گرفته است. با سقوط حاکمیت‌های سوسیالیستی (بورژوازی) و تضعیف امکانات و اعتبار و سلطه‌ی احزاب رویزیونیستی بر کمونیسم جهانی، زمینه‌ی رشد و انسجام افکار و نظریات انقلابی و تشکیل احزاب و گروه‌ها و سازمان‌های کمونیستی حول برنامه‌ها و پلاتفرم‌های انقلابی فراهم گشته است. دوباره باور به "مبارزه طبقاتی" بعنوان نیروی محرکه جوامع بشری جایگاه به حق خود را بازیافته و توهمات اکونومیستی از "رشد نیروهای مولده" را کنار زده است. لزوم "انقلاب دمکراتیک" به معنای تسخیر قدرت سیاسی به دست شوراهای و حق حاکمیت و تعیین سرنوشت تک تک اعضای جامعه، به جای تئوری‌های سازشکارانه‌ی "اتحاد و همزیستی طبقاتی کارگران و بورژوازی" (انقلاب دمکراتیک نوین) و برداشت‌های متافیزیکی از "مراحل انقلاب" طرح و محور حرکت و فعالیت کمونیست‌ها شده است. اینک خط‌مشی انقلاب پرولتاریا به همان اندازه "سوسیالیسم واقعاً موجود" گشته که تئوری‌های کینزی سرمایه‌داری زیر لوای سوسیالیسم ادعا می‌کردند. ایران نیز از چنین تحولاتی مستثنی نبوده و پرولتاریا و بورژوازی این منطقه نیز همراه با دیگر مناطق جهان، البته با خصوصیات خود، دچار تحول گشتند. اینک سیر واقعیت شرایط مبارزه طبقاتی در ایران همزمان با روند تحولات جهانی، پوچ بودن ادعاهای لیبرالیسم چپ و راست را افشا کرده و چشم جهانیان را نسبت به صحت تئوری‌های انقلابی سوسیالیسم علمی و کمونیسم باز کرده است.

پرولتاریا و بورژوازی در ایران

گو اینکه شرایط کنونی مبارزه طبقاتی در ایران آنچنان حاد گشته که نیازی به توضیح مشخصاتش نیست. اما باید نظریه‌هایی که هم اکنون نیز در تلاش هستند تا واقعیات را مخدوش سازند افشا کنیم، و تنها راه این کار تطابق ادعاهای کاذب ایشان با واقعیت‌های تاریخی و شرایط کنونی جلوی چشممان است. تعدادی از روشنفکران کمونیست‌ها، تحت تأثیر افکار ضد کمونیستی لیبرال‌ها و رویزیونیست‌ها بر این عقیده اند که جامعه‌ی

ایرانی قبل از اصلاحات ارضی 1341، فتوای نبوده است. فرموله ترین این نظر را می توان در کتاب "اقتصاد سیاسی ایران" به تألیف "دکتر محمد علی کاتوزیان" یافت. البته انگیزه ی رفقای ما با چنین آدم ضد کمونیستی تطابق ندارد. اما، استدلالات ایشان کاملاً با یکدیگر منطبق است. گویا به علت اینکه همواره حکومت مرکزی در ایران کنترل بر روی زمین و آب را داشته است و پس از انقلاب مشروطه، حکومتی منعطف به خواسته های امپریالیسم جهانی بر سر کار بوده است، ایران را از الگوی کلاسیک اروپایی فتوالیسم جدا کرده و تسلط نظام فتوودالی را در ایران انکار می کنند. در صورتیکه اگر همین رفقا به کلاسیک ترین جامعه فتوودالی اروپا، یعنی انگلستان، رجوع کنند، خواهند دید که حکومت های مرکزی در آنجا نیز از بدو آغاز دوران فتوودالی، "ویلیام فاتح"، یعنی اولین پادشاه نورمان، مدعی مالکیت تمامی اراضی بودند که در قبال نیروهای مسلح و مالیات و عوارض، آنها را به بارون ها به تیول می دادند. تنها تفاوت اینست که پس از تشکیل "سپاه جاویدان" به دست داریوش اول، حکومت مرکزی در ایران، همواره از مالکین محلی قوی تر بوده و این حق فتوودالی پادشاه را به ایشان تحمیل می کرده است. در صورتیکه حکومت مرکزی الگوی کلاسیک فتوودالی اروپایی، نیروهای مسلح و بودجه های جنگی و حکومتی خود را از مالکین محلی تأمین کرده و به علت این وابستگی، در اکثر اوقات، قادر به تحمیل حق فتوودالی خود به ایشان نبوده است. اما تاریخ کلیه ی نظام های فتوودالی اروپا و انگلستان بیانگر نزاع دائمی بین دربار و مالکین محلی بر سر "حق فتوودالی" شان بوده است. هر زمان که فتوودال های محلی قدرتش بیش از دربار بود، با ساختن برج و بارو در محل سکونتشان اعلام مالکیت بر اراضی را می کردند و از دادن مالیات و عوارض به دربار خودداری می نمودند. و هر گاه که دربار زورش به ایشان می چربید، برج و باروها را تخریب کرده و فتوودال معارض را وادار به پرداخت مالیات و عوارض می نمود و یا از او سلب مالکیت می کرد. در مورد نکته ی دوم نیز باید بگویم که پس از روی کار آمدن خاندان تتودور در انگلستان و خاندان بوربون در فرانسه، حاکمیت های منعطف به خواسته های بورژوازی در آن جوامع حکومت می کردند، اما نظام حاکم بر آن کشورها، کماکان نظام فتوودالی بود.

اما آنچه مسلم است با وقوع اصلاحات ارضی در سال 1341، و حل شدن موضوع مالکیت اراضی به نفع بورژوازی، دیگر سخن از انقلاب برای حل "مسئله ارضی" موضوعیت ندارد و جامعه ی ایران، جامعه ای سرمایه داری بوده که دو طبقه اصلی و متضاد بورژوازی و پرولتاریا در مقابل یکدیگر صف آرایی کرده اند. آنانی که با عدم تطابق مشخصات رشد سرمایه داری در ایران با الگوی کلاسیک سرمایه داری در اروپا به نفی کارایی تئوری های سوسیالیسم علمی رسیده بودند و به بهانه ی "شرایط مشخص" واقعیات جامعه ی امروز ایران و در نتیجه ضرورت گذار از حکومت های بورژوایی و استقرار حکومت شوراهای را نفی می کردند، اینک، در مقابل واقعیت مبارزه طبقاتی پرولتاریای ایران در مقابل نظام سرمایه داری، و عدم اعتبار و واهی بودن نظرات رویزیونیستی و اپورتونیستی شان افشا شده اند. پس از گذار سرمایه داری جهانی به امپریالیسم و تفوق سرمایه ی مالی بر تمامی شئون و رشته های مختلف سرمایه داری در جهان، کذب بودن ادعای استقلال و "ملی" بودن بورژوازی بومی و صنعتی از سرمایه ی امپریالیستی جهانی، ثابت شده است و دیگر تشکلات مقتدری وجود ندارد که بتواند طرح موضع انقلابی و نظرات سوسیالیسم علمی را در مقابل این اراجیف سرکوب کند.

بر همین مبنا نیز طرح آلترناتیوهای حکومتی ای که خواهان جایگزینی انواع دیگری از الگوی لیبرالی هر می قدرت بر اساس "حکومت نخبگان و نمایندگان مردم بر مردم" که حق افراد جامعه را از دخالت مستقیم و مداوم در امور سیاسی و مقننه و قضاییه و اجرایی و نظامی و انتظامی سلب کرده و این امور را به شکل حرفه ای به تعداد قلیلی از نخبگان وابسته به احزاب و مراکز قدرت سرمایه داری خصوصی و یا دولتی می سپارد، زیر هر لوایی، "پادشاهی مشروطه"، "جمهوری"، "جمهوری دموکراتیک"، "جمهوری دموکراتیک نوین" و یا "جمهوری دموکراتیک خلق"، چیزی جز کودتای جناح های غیر حاکم بورژوازی علیه هیئت حاکمه "جمهوری اسلامی" نیست. اکثر باورمندان به این نوع از حکومت به ضد انقلابی بودن خود معترفند و اقدامات خود را با تئوری های "تغییر مسالمت آمیز نظام" و "عدم خشونت" و "نافرمانی مدنی" توجیه می سازند. اما هستند کسانی که در زیر لوای "انقلاب دموکراتیک به رهبری حزب طبقه کارگری" و یا "حکومت کارگری"، همین آلترناتیو ها را با تئوری های رویزیونیستی رنگ کرده و بعنوان "مارکسیسم" و "سوسیالیسم علمی" به خورد مردم می دهند. نمونه ی بارز آن طرح پیشنهادی به "کنگره ی یازدهم چریکهای فدایی خلق (اکثریت)" است که به نام "چپ دمکرات"، دفاع از تئوری های "بازار آزاد" و "پیوستن به سرمایه ی جهانی" و حتا "ابقاء سپاه پاسداران" را مطرح می کند. در اینجا و در مقابل چنین اراجیفی است که باید اصول کمونیستی مطروحه در "مانیفست حزب کمونیست" و دیگر برنامه های انقلابی کمونیست های قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم و درک ایشان از "انقلاب دموکراتیک" به مثابه ی انهدام ماشین بورژوازی و استقرار حکومت شوراهای که شرایط سیاسی و حقوقی گذار سوسیالیستی را مهیا می سازد، دفاع کرد. بودند و هستند کسانی که از "روپایی بودن" و "اتوپی بودن" استقرار حکومت شوراهای، با استناد به شکست کمون پاریس و حکومت شوروی، سخن می گویند. جالب اینجاست که اکثریت قریب به اتفاق ایشان از حامیان "سوسیالیست بودن حکومت شوروی" و "انقلابی بودن تئوری های رویزیونیستی ایشان می باشند. اما تاریخ نشان داده است که الگوی حکومت شوراهای برخاسته از عینیت مبارزه طبقاتی پرولتاریا می باشد و نه نتیجه ی منطقی تئوری های مارکسیست ها! تاریخ نشان می دهد که هر گاه حکومت بورژوازی از اعمال قدرت بر جامعه ای باز مانده است، آن جامعه، بصورت خودبخودی، و برای پر کردن خلاء حکومتی و حفظ امنیت آن جامعه، به سمت شکلی از حکومت همگانی شورایی، و یا "مجالس خلقی" متکی بر شهروندان داوطلب مسلح حرکت کرده است. این واقعیت در کمون های فرانسه، و بخصوص پاریس، در هنگام فروپاشی دیکتاتوری نظامی ناپلئون سوم و خلع سلاح حکومت بورژوازی ... به وضوح دیده می شود. و یا با رجوع به تاریخ هر دو انقلاب در روسیه، به سال های 1905 و 1917، و گزارش های حزب سوسیال دمکرات روسیه از آن دوران، تشکیل خودبخودی شوراهای کارگری در کارخانه و محلات را به اثبات می رساند. همچنین تشکیل کمون ها و مجالس خلقی معاصر در ایالات جنوبی مکزیک (چیپاز و اوخاکا) و دیگر مناطق آمریکای لاتین، در مناطقی که حکومت های مرکزی بورژوازی، به هر دلیلی، نتوانسته اند که اتوریته ی خود را اعمال کنند، دیده می شود. حتا با رجوع به تاریخ معاصر ایران و انقلاب 1357 می بینیم که در شرایط انقلابی و سقوط حکومت سلطنتی، شوراهای محلی (کمیته ها) و کارگری در کارخانه ها، با وجود توهم به انقلابی بودن حکومت موقت و سپس "جمهوری اسلامی"، موجودیت یافته و پس از سرکوب چند ساله و بازسازی قدرت حکومت مرکزی از بین می روند. پس در چنان شرایطی سوال این خواهد بود که "آیا ما خواهان استقرار حکومت شوراهای هستیم یا نه؟" بلکه صورت مسئله این خواهد بود که "آیا قدرت سیاسی باید در دست شوراهای باقی بماند و آنها تبدیل به تنها حکومت و نیروی مسلح جامعه بشوند، و یا اینکه پس از بازسازی حکومت بورژوازی باید خلع سلاح شده و قدرت سیاسی را دو دستی تقدیم ایشان کنند؟" تئوری های انقلابی کمونیستی خواهان حفظ قدرت در دست شوراهای بوده و تنها چنین نتیجه ای را بمثابه ی پیروزی انقلاب می شمارند. هر تغییر دیگری که به بازسازی حکومت متمرکز و حرفه ای نمایندگان بورژوازی بیانجامد، شکست انقلاب دموکراتیک کارگری و پیروزی کودتای جناح های غیر حاکم بورژوازی محسوب می گردد.

اما پیروزی انقلاب پرولتری و حفظ قدرت در دست شوراهای، نیاز به آگاهی طبقه کارگر به منافع و اهداف طبقاتی خود و انسجام مبارزاتش در تشکلات صنفی و سیاسی مستقل خود دارد. تشکلاتی که طبقه کارگر را تبدیل به یک نیروی آلترناتیو و یک طبقه

متشکل و متحد کرده و در مقابل حکومت و احزاب بورژوازی، پیشبرنده ی پیگیر اهداف و منافع کارگران باشد.

لزوم ایجاد حزب طبقه کارگر

مدتی است که کمونیست های انقلابی به نیاز ایجاد حزب طبقه کارگر رسیده اند. اصولاً تا زمانیکه طبقه کارگر اهداف سیاسی مستقل خود را دنبال نکند، نمی توان از آن به عنوان یک نیروی متحول کننده ی جامعه بشری نام برد. نمی توان مبارزات آن را مبارزه یک طبقه محسوب کرد. در چنین شرایطی، مبارزات کارگران از لحاظ سیاسی، آنها را تنها به نیرویی در دست جاه طلبان و سودپرستان سرمایه داری که می خواهند با سوء استفاده از موفقیت مبارزاتی کارگران، در وضعیت بهتری نسبت به دیگر سرمایه داران قرار بگیرند، تبدیل کرده است. ضرورت ایجاد حزب طبقه کارگر برای پاسخگویی به این مشکل است. یعنی تنها با ایجاد حزب طبقه کارگر، حول برنامه ای که اهداف نهایی و بلند مدت و کوتاه مدت و شیوه های علمی مبارزاتی کارگران را شامل می شود، می توان از کارگرانی که در نقاط مختلف جغرافیایی و در مقابله با کارفرمایان متعدد، یک طبقه مستقل و متحد ساخت. بدون موجودیت چنین حزبی، جنبش کارگری هرگز نمی تواند خواسته های کارگران را محقق کند و از خواسته های تحقق یافته و دستاوردهای مبارزات ایشان بصورت درازمدت دفاع کند.

سرمایه داران هم به اهمیت این موضوع آگاهی دارند و از تمام قدرت خود استفاده کرده، می کنند و خواهند کرد تا از بوجود آمدن حزب طبقه کارگر جلوگیری کنند. به همین خاطر است که از طرق مختلف جاسوس گماری و تهدید و تطمیع و خشونت، از در هم آمیختن کمونیست های انقلابی با توده های کارگری و رسیدن ندای رهایی بخش و نظرات اشتراکی ایشان به این طبقه ممانعت می کنند. ایشان کارخانه ها و محلات کارگری را تبدیل به پادگان های نظامی کرده اند تا از رفت و آمد و ارتباط و نشست و برخاست کارگران با کمونیست های انقلابی و یکدیگر جلوگیری کنند. و یا نگذارند که نشریات آگاهگرایی ی ایشان به دست کارگران برسد. البته این طرق، راههای عیان و علنی مقابله سرمایه داران با متحد شدن کارگران حول اهداف و خواسته های مستقل و مشترکشان است، که معمولاً در درازمدت نتیجه ای نداده و با تغییر شرایط و برهم خوردن توازن قوا، بی تأثیر می گردند. تجربه مبارزه طبقاتی سرمایه داران بر علیه کارگران به ایشان آموخته است که تسلط بر افکار و ذهنیت کارگران دوامی بیش از ترس از سرکوب و شلاق و زندان دارد. چرا که زمانیکه کارد به استخوان کارگران برسد، ترس از سرکوب دیگر نمی تواند جلوی مبارزه کارگران را بگیرد، اما باورهای کاذب و دروغین کارگران باعث می شود که خودشان پا را از مرزی که برای سرمایه داران خطرناک است، درازتر نکنند.

این حيله را در مورد حکومت جمهوری اسلامی بارها تجربه کرده ایم. تا دورانی به کارگران تلقین کردند که ایشان حکومت نماینده پیغمبر خدا هستند و مبارزه علیه آنها برابر با مبارزه علیه خدا است. سپس با تحمیل جنگ خانمانسوز، اینگونه نشان دادند که هر اقدامی برای بدست آوردن حقوق و رسیدن به اهداف کارگری، تقویت دشمن است و کار جاسوسان و دشمنان مردم می باشد. پس از خاتمه جنگ اینطور استدلال کردند که اعتراض و اعتصاب کارگری جلوی "بازسازی اقتصاد" را می گیرد و دود آن به چشم خود کارگران خواهد رفت. پس از آنکه کارگران به این حيله ها واقف شدند و اعتراضاتشان به شورش هایی چون اسلامشهر و ... تبدیل گشت، سید خندان، خاتمی، را آوردند که به مردم امید اصلاح نظام را بدهد. گویا سرمایه داران عاقل گشته اند و حاضرند از سودهای میلیاردی و قدرت حکومتی شان به خاطر بهتر کردن زندگی کارگران و مردم دست بکشند. و نهایتاً، زمانیکه دیگر کارگران از چنین توهماتی رها شدند و متوجه گشتند که تنها راه رسیدن به خواسته های ایشان از طریق اتکا به نیروی مبارزاتی خودشان است و بس، به برخی از روشنفکران خود فروش و خائن، امتیاز و اعتبار و آزادی دادند تا در رسانه ها، به نام حمایت و دفاع از حقوق کارگران، قلم بزنند و به کارگران راه های قانونی و مراجعه به نهادهای حکومت سرمایه داری و بین المللی (معروف به "سه جانبه گرایی") را یاد دهند و از این طریق کارگران را از اتکا به نیروی مبارزاتی شان منحرف سازند. اینک همین روشنفکران و عاملان "کارگر نما" ی ایشان هستند که با تشویق کارگران به پایین آوردن سطح خواسته ها و اهدافشان دعوت می کنند که "بیاید و نامه به رهبر و رییس جمهور و نمایندگان مجلس و نهادهای بین المللی بنویسیم و از سرمایه داران حق و حقوق مان را بطلبیم" (بخوانید "گدایی کنیم"). اینهم مثل شعارهای خاتمی و اصلاح طلبان است. این وعده های توخالی به کارگران این را می گوید که گویا سرمایه داران حاضرند از منافع خود، به نفع منافع کارگر و خانواده اش، دست بکشند. اما در واقعیت کارگران را دعوت به چه کاری می کنند؟ آنها کارگران پراکنده ی هر موسسه و کارخانه ای که توانسته اند با زور و تهدید به اعتصاب و تحصن و تصرف محل کارشان، کارفرما را وادار به عقب نشینی کنند را به مقابل قدرت متمرکز سرمایه داران، جلوی مجلس و نهاد ریاست جمهوری و دفتر رهبری و غیره، که نهادهای حامی و عامل کل طبقه سرمایه داران است، می برند. آیا خنده دارتر از این هم می شود؟ چند کارگر یک موسسه را می برند و ایشان را در مقابل زور یک طبقه، که تمامی ابزار سرکوب و حکومت را در اختیار دارد قرار می دهند. یعنی در هر زمانی طرف حساب کارگران هر کارخانه ای به جای یک کارفرمای منفرد، یک طبقه متحد قرار می گیرد. کارگر پراکنده در مقابل سرمایه دار متحد! جالب اینجاست که خودشان هم می دانند که در مقابل چنین حکومت جبار و مستبدی یاری مقاومت ندارند و می دانند که با مراجعه اول و دوم کارگران به این نهادها، توهم ایشان نسبت به کارایی این اقدامات خواهد ریخت. پس چه می کنند؟ می گویند که "خوب حالا وقت آن است که از سرمایه داران وطنی به سرمایه داران به مراتب گردن کلفت تر و خودخواه تر و سودطلب تر و مستبد تر خارجی شکایت کنیم." فقط ساده لوحانی می توانند این مزخرفات را قبول کنند که از واقعیت طبیعت سرمایه و سرمایه دار بی اطلاع هستند و با پیش فرض های کاذب به جهان می نگرند.

با ملاحظات بالا به این نتیجه می رسیم که تنها راه رسیدن کارگران به خواسته ها و اهداف خود این است که نه تنها به دنبال خواسته های فردی خود در مقابل کارفرمایان، بلکه در مقابل کل نظام سرمایه داری و منافع مشترک طبقاتی شان متحد شوند، تا بتوانند یک مبارزه متحدانه و سراسری را علیه این نظام سازمان بدهند. و این سازماندهی نیاز به یک مقرر رهبری جمعی ای دارد که از کارگران آگاه به منافع و اهداف مشترک طبقه کارگر تشکیل شده باشد. چنین مقری را در تاریخ مبارزات طبقاتی، حزب طبقه کارگر می نامند، و ما سعی می کنیم در این مقاله چگونگی دستیابی به چنین سطحی از سازمان یافتگی طبقه کارگر را، در شرایط کنونی بررسی کنیم.

حزب چیست؟

از آنجاییکه تلاش برای ایجاد حزب طبقه کارگر را بعنوان قدم عاجل برای پاسخگویی به نیازهای ضروری مبارزه طبقاتی پرولتاریا تشخیص داده ایم، اختلاف نظر در مورد اینکه "حزب چیست؟ و چگونه بوجود می آید؟" تبدیل به موضوعی گشته که نمی توان بر روی آن، به مدت طولانی ای، مکث کرد. بلکه باید پس از دوران محدودی از برخورد نظرات، همراه با نیروهای آماده، به اقدامهای عملی روی آورد و امیدوار بود که با اثبات حقانیت نظرات خود در پراتیک مشخص اجتماعی، بتوانیم نیروهای انقلابی بالقوه را در طی مسیر جذب نماییم.

اما پاسخ به این سوال که "حزب چیست؟" را میتوان از دو زاویه ی مرتبط بررسی کرد. یکی مفهوم عمومی حزب است!

مفهوم عمومی حزب، عبارت است از "عده ای خاص با نظرات مشترکی که آنها را از دیگر افراد جامعه متمایز می سازد." اگر ما این تعریف از "حزب" را در نظر بگیریم، هم اکنون کسانی که معتقد به سرنگونی نظام سرمایه داری از طریق سازماندهی انقلاب پرولتری و استقرار حکومت شوراهای هستند، یک حزب را تشکیل می دهند. چرا که دارای اعتقادات و اهداف مشترکی هستند که آنها را از دیگر گروه های سیاسی و اجتماعی متمایز می سازد. اما برای یک کمونیست، مفهوم عمومی "حزب" برای پیشبرد اهداف اعلام شده اش کفایت نمی کند. بلکه، در سنت کمونیستی، "حزب طبقه کارگر" دارای مشخصاتی است که توسط مارکسیست های اواسط و اواخر قرن نوزدهم در اروپا (بویژه نظرات مارکس و انگلس) و اوایل قرن بیستم روسیه (بویژه نظرات لنین) تعریف گشته که کارایی خود را در تاریخ و پراتیک مشخص کمونیستی به اثبات رسانده است. چنین حزبی بطور مشخص، و با تعریف کائوتسکی که مورد تأیید لنین نیز قرار می گیرد، "در بر گیرنده و متحد کننده ی کمونیست ها و لایه ی پیشروی جنبش کارگری" است. و از این طریق، "پیوند دهنده ی سوسیالیسم علمی و جنبش خودبخودی کارگری" است. اگر هدف ما از ایجاد "حزب طبقه کارگر" چنین حزبی باشد، پس برای سازماندهی اش نیاز به طی روندی داریم که متشکل از برداشتن قدمهای متعددی است. چنین حزبی یکدفعه و در یک لحظه ساخته نمی شود، بلکه نیازمند یک همت و کار متشکل گروهی از کمونیست ها در میان طبقه کارگر است.

با در نظر گرفتن تعاریف بالا از "حزب" و ویژگی "حزب طبقه کارگر" ما به این نتیجه می رسیم که در قدمهای اول، ما توانسته ایم به مفهوم عمومی آن، "حزب" را تشکیل دهیم. یعنی پس از دو سال مبارزه ی سرسختانه ی ایدئولوژیک علیه نظرات رفرمیستی و رویزیونیستی، توانسته ایم تبدیل به افرادی با باورها و اهداف مشترکی شویم که ما را از دیگران متمایز می سازد. اما هنوز برای رسیدن به "حزب طبقه کارگر" بر مبنای الگوی کمونیستی آن، نیازمند برداشتن قدمهای تعیین کننده ی دیگری هستیم. در قدمهای اول ما توانسته ایم به یک برنامه ی مشترک دست یابیم. گو اینکه این برنامه هنوز در شکل یک طرح پیشنهادی ناقص است، اما مبارزات ایدئولوژیک صورت گرفته حول آن نشان می دهد که ستون اصلی آن مورد توافق جمعی است و اکثر نظرات اعلام شده، برای تکمیل کردن آن است. البته این برنامه زمانی رسمیت می یابد که در اولین کنگره "حزب طبقه کارگر" مورد تأیید اکثریت نمایندگان گروه ها و محافل کمونیستی قرار گیرد.

در قدم های بعدی، ما توانسته ایم گروه ها و محافل متعدد همسو و دارای نظرات و اهداف مشترک را شناسایی کرده و ارتباطاتی با ایشان برقرار کنیم. البته محافل و گروه های متعدد روشنفکری و کارگری بالفعل و بالقوه ای در داخل و خارج هستند که تماس با ایشان هنوز مقدور نگشته است و باید در این زمینه تلاش های بیشتری صورت گیرد. اما مهمترین و تعیین کننده ترین قدم در تشکیل "حزب طبقه کارگر" و "حلقه مفقوده" ارتباط با لایه ی پیشروی طبقه کارگر است که در سراسر ایران و بویژه در مناطق استراتژیک کارگری، بصورت غیر متشکل، محفلی و یا انفرادی، و یا بعضاً، و متأسفانه، در زیر یوغ نظرات رفرمیستی و سندیکالیستی قرار دارند، و مشغول فعالیت هایی هستند که به علت محدود بودن آنها، تضعیف کننده ی جناح حاکم سرمایه داران در مقابل دیگر جناح های رقیب سرمایه داری می باشند. بنابراین، وظیفه ی فوری ما حکم می کند که محافل و عناصری که هم اکنون با ما هم عقیده و همسو می باشند را حول یک اقدام عملی، متشکل و منسجم کنیم.

درست است که هم اکنون، بر مبنای پیشنهاد مارکس به انترناسیونال، ما دارای نسبت دو به یک کارگری و روشنفکری می باشیم، اما تعداد نفرات لازم و مورد نیاز برای رهبری مبارزات کارگری را نداریم و از دستیابی به چنان پایه های تعیین کننده ای، هنوز بسیار فاصله داریم. بنابراین می بایست طرح هایی را که برای متشکل کردن و منسجم کردن نیروهای بالفعل ارائه می دهیم حول تبلیغ و ترویج گسترده ی برنامه و نظرات ما در سطح وسیع و سراسری باشد، تا بتوانیم نیروهای بالقوه ای که در مناطق مختلف و گرفتار توهّمات متنوعی هستند را نسبت به اهداف و منافع و طرح های عملی طبقه کارگر آگاه کرده و در صفوف خود سازماندهی کنیم. بدون انسجام سازمانی و نظری این نیروها و استقرارشان در مناطق استراتژیک کارگری نمی توان به "حزب طبقه کارگر" عینیت بخشید.

برخی از رفقای که بیشتر در کارهای نظری فعالیت داشته و دارای تجربه ی چندانی در امر سازماندهی نمی باشند، به اشتباه فکر می کنند که "حلقه مفقوده"، تشکیل سازمان های توده ای کارگری است. با در نظر گرفتن شرایط عینی ما و تعداد قلیل نیروهای کارگری ای که همراه و هممنظر ما هستند، چنین طرحی، هم غیر قابل اجرا است و هم دارای اشکالات نظری است. به این معنا که پیشنهاد کننده ی کاری است که نیاز به اقدام مشترک توده های وسیع کارگری دارد. این طرح، با در نظر نگرفتن نیروی عینی تشکیل دهنده ی یک حزب، وظایف کمونیست ها را با فعالیت اجتماعی یک طبقه، با اراده ای متحد، و اهدافی مشترک، اشتباه گرفته است. این تنها توده های وسیع کارگری هستند که در مبارزه ی طبقاتی خود، و در مقام پاسخگویی به نیاز و ضروریات هر مقطع از مبارزه طبقاتی، شکل توده ای پیشبرنده ی اهداف خود را تشخیص داده و تشکلات و سازمان های توده ای کارگری را سازمان می دهند. چنین امری تنها به اراده ی کمونیست ها تحقق نمی یابد. بنابراین، تشکیل سازمان های توده ای کارگری، اگر چه "حلقه مفقوده ی" مبارزه طبقاتی پرولتاریا است، اما، نمی تواند بعنوان طرحی برای اقدام اجرایی کمونیست ها باشد. ما باید از شرایط مبارزه ی طبقاتی و نیروی خود دارای تحلیل واقعی باشیم و برای اقدامات خود، به اندازه ی توانمان و در پاسخگویی به نیازهای مبارزه ی طبقاتی برنامه ریزی کنیم.

ادامه در شماره ی بعد

منشور پیشنهادی «تلاش برای ایجاد حزب طبقه کارگر»

مقدمه

در تداوم تسلط نظام سرمایه داری بر جامعه بشری و روند جهانی سازی و تمرکز کنترل ابزار تولید و نیروهای مولد در دست گروه های امپریالیستی، جامعه بشری با شتاب بیشتری به سمت دوقطبی شدن طبقاتی آن پیش می رود. از یکطرف، با رقابت گروه های سرمایه جهانی علیه یکدیگر، ثروت های تولید شده توسط طبقه کارگر و دیگر طبقات و اقشار تولیدکننده، در دست های عده کمتری متمرکز می شود، و از طرف دیگر، نیاز سرمایه به انباشت بیشتر جهت بازتولید خود و حفظ تسلطش بر جامعه بشری، میلیاردها انسان را به صورت روزمره به سمت فقر و گرسنگی و نابودی می راند. طبیعی است که در چنین شرایطی، هر روز شمار وسیع تری از طبقه کارگر جهان، به مقاومت و مبارزه علیه این نظام کشیده می شوند و سرمایه جهانی نیز برای تقابل با چنین نیروی رو به رشدی، با تکیه بیشتر و علنی تر بر ابزار دولت های سرکوبگرش، در جهت حفظ این نظام استثمارگر و ستمگر، سعی در پیشروی در میدان مبارزه طبقاتی و حفظ موضع تهاجمی اش دارد.

ادامه در صفحه ده (10)

منشور دانشجویان کمونیست

مقدمه:

متن زیر به منظور پیش نویس سند "تلاش برای ایجاد حزب طبقه کارگر" برای جنبش دانشجویی، تهیه شده است. البته ذکر این نکته در اینجا ضروری است که موارد زیادی از مباحث مطروحه در این برنامه همچون ضرورت آموزش به جوانان در ابعاد ایدئولوژیک، استراتژیک و تاکتیکی، سازماندهی نیروهای فعال در جنبش دانشجویی به منظور حفظ و انسجام پرنسپ ها و اصول نظری و از همه مهمتر در بحث اتحاد جنبش های دموکراتیک حول برنامه طبقه کارگر، لزوم حضور نیرویی سیاسی که بتواند کانالی باشد برای مطرح کردن آلترناتیو طبقه کارگر به جامعه، همگی بیانگر ضرورت ایجاد "حزب طبقه کارگر"ند. به این امید که تمامی فعالین کمونیست در جنبش کارگری، دانشجویی و سایر جنبش های دموکراتیک، با نقد این برنامه راه را بر این مهم هموار سازند.

معرفی جنبش دانشجویی:

- جنبش دانشجویی بخشی از جنبش روشنفکری است. روشنفکران یک جامعه به طبقات مختلف و در شکل متشکل آن به احزاب مختلف آن جامعه وابسته اند. به عبارتی این واقعیت مادی طبقات مختلف جامعه است که در پیگیری منافع طبقاتی، هر یک از آن طبقات را ناگزیر به تدوین مجموعه ای ساختارمند از اصول و پایه های نظری (ایدئولوژی) می کند و این وظیفه بر دوش روشنفکران آن طبقه است. جنبش دانشجویی به مثابه جزئی از جنبش روشنفکری، به بر نمایاندن ایدئولوژی های حاضر در جامعه، در فضای دانشگاه می پردازد.

- سخن گفتن از جنبش دانشجویی به مثابه یک کل - حتی در صورت هژمون بودن یک ایدئولوژی در فضای آن - تحت هر عنوانی از جمله "جنبشی اجتماعی" همانقدر مغلطه آمیز و نامتعین است که عبارت "روشنفکر اجتماعی". چرا که بی شک هر ایدئولوژی - به مثابه ابزاری برای مبارزه طبقاتی - دیدمانی اجتماعی و البته سیاسی است. حال آنکه فضای دانشگاهی شاهد حضور نیروهای سیاسی-اجتماعی مختلفی است که تحت تاثیر مبارزه طبقاتی جاری در اجتماع، به نمایان ساختن جهت گیری خود می پردازند و دقیقاً بر همان اساس با هم در تعامل و اندرکنش وارد می شوند. از منظری طبقاتی، می توان دو گرایش عمده را در جنبش دانشجویی دید. کمونیسم و لیبرالیسم که هر کدام پایه های مادی خود را در منافع طبقاتی دو طبقه متعارض پرولتاریا و بورژوازی، در جامعه می یابند.

- جنبش دانشجویی بر پایه منافع ابژکتیو مشترکی که در بین دانشجویان وجود داشته باشد، شکل نمی گیرد. سیاسی شدن یک دانشجو در دانشگاه بیش از آنکه به واقعیت مادی زندگی او وابسته باشد، متأثر از شرایط ذهنی اوست. به بیان دیگر جنبش دانشجویی از دل مبارزات صرفاً صنفی دانشجویان شکل نمی گیرد. از این رو جنبش دانشجویی چیزی جز یک جنبش سیاسی-اجتماعی نمی تواند باشد. بر همین اساس، سخن گفتن از جنبش دانشجویی با عباراتی چون "جنبش صنفی" و "مستقل" مطلقاً در حوزه کلام باقی می ماند و واقعیت مادی جامعه چیزی جز آن است. چرا که تنها شمول این جنبش در جنبش روشنفکران است که به آن ماهیتی "جنبشی" می دهد. جدایی و اعلام استقلال سیاسی-طبقاتی و یا به عبارتی فراطبقاتی بودن جنبش دانشجویی، چیزی نیست جز فریب بورژوازی برای حذف آلترناتیو رادیکال و پیگیر پرولتاریا از صحنه ی مبارزه و محروم کردن دانشجویان از انتخاب راه حل طبقه کارگر برای آینده جامعه. بر همین اساس حتی خود "صنفی" خواندن جنبش دانشجویی نیز سیاسی است!

- آنچه که به دانشگاه و جنبش دانشجویی - بورژوا در کشورهایی با ساخت سیاسی استبدادی - این خصلت را می دهد که همواره بتواند با نگاه به آن، صف بندی و توازن قوای نیروهای سیاسی-اجتماعی حاضر در جامعه را دریافت، توان این جنبش در پیشسازی مبارزه نظری در جامعه است. این امر خود می تواند ناشی از عوامل زیادی چون شور و بویایی دانشجویان جوان، فراغت زندگی دانشجویی، حساسیت دانشجویان به امر سیاسی، تثبیت نشدن و یا به عبارتی پایان نیافتگی پروسه سوژه شدن و اجتماعی پذیری دانشجویان و پرهزینه بودن سرکوب دانشگاه برای حاکمیت باشد. از این رو دانشگاه و جنبش دانشجویی توان بالقوه بالایی در تاثیرگذاری بر فضای سیاسی جامعه دارد و همواره به عنوان یکی از مهمترین سنگرهای مبارزاتی کمونیست ها به شمار می رود.

وظایف کنونی ما:

- تلاش برای هژمون کردن گفتمانی اصولی بر سر جایگاه و نقش جنبش دانشجویی در تحولات اجتماعی یکی از مبرمترین و ابتدایی ترین وظایف کمونیست هاست. "لزوم اتحاد و تاکید بر هم سرنوشتی جنبش های اجتماعی" یکی از مواضعی است که به درستی از سوی بخش چپ جنبش دانشجویی در فضای دانشگاه مطرح گشته است. اما مهمتر از آن تاکید و تدقیق بر خط سیاسی و پلانفرمی است که این اتحاد حول آن باید شکل گیرد. به بیان دقیقتر وظیفه دانشجویان کمونیست این است که لزوم رهبری جنبش کارگری و افقی سوسیالیستی را در این اتحاد مطرح کرده و از سوی دیگر گام هایی موثر در زمینه وارد کردن این اتحاد به فاز عملی بردارند.

- همچنین بافت و صورت بندی طبقاتی و جنسیتی دانشگاه ها نشان از نفوذ و حضور نیروهایی از سایر جنبش های دموکراتیک در جنبش دانشجویی دارد. از آنجا که بسیاری از دانشجویان دانشگاه های ایران از طبقات فرودست جامعه اند، درصد زیادی از آنها را دانشجویان دختر تشکیل داده و همچنین دانشجویانی از ملیت های تحت ستم در دانشگاه هستند، پایه های مادی و ابژکتیو برای این اتحاد وجود دارد. با این توجه یکی از وظایف دانشجویان کمونیست حضور و دخالت گری در فضای نظری فعالین این جنبش ها در دانشگاه ها و پیشبرد خط پرولتری در بین آنهاست. به طور مشخص جدال و مبارزه ایدئولوژیک با انواع و اقسام نظریات راست و لیبرالی در جنبش زنان اعم از شقوق مختلف فمینیسم، صنفی گرایی در جنبش زنان و ... و همچنین مبارزه با اشکال گوناگون شوینیسم ایرانی و ناسیونالیسم ملیت های تحت ستم و تاکید بر راه حل اصولی طبقه کارگر، انهام ماشین حکومت سرمایه داری و استقرار حکومت شوراهای، برای دموکراسی در جامعه، می تواند موانع نظری بر سر رهبری طبقه کارگر بر جنبش های دموکراتیک را از بین ببرد.

- مبارزه ایدئولوژیک با لیبرالیسم و نمایندگان رنگارنگ آن در دانشگاه و جنبش دانشجویی، به عنوان مکتبی که آبشخور نظری جناح های مختلف بورژوازی ایرانی است، از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. اهمیت این امر نه تنها در هر چه منسجم تر شدن چپ در جنبش دانشجویی در عرصه نظری است، که از سوی دیگر فضای سیاسی-اجتماعی را برای دانشجویان معمولی روشن ساخته و توانایی رهبری جنبش دانشجویی را به کمونیست ها می دهد. به طور

مشخص مبارزه با اصلاح طلبان حکومتی و نمایندگان دانشجویی آنها در دانشگاه به منظور زدودن توهم بدنه دانشجویی از توانایی آنها در تغییر رادیکال، جدال با روشنفکری دینی که در پی حفظ پایه های ذهنی دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی است، تقابل با نئوکان ها و هواداران سیاست های امپریالیسم جهانی، جدال با انواع اشکال ناسیونالیسم ایرانی و غیرایرانی و از همه مهمتر مبارزه ایدئولوژیک با سوسیال دموکراسی و انواع سیاست های راست در زیر فشاری از شعارهای چپ که توانایی بالایی در انحراف جنبش رادیکال دانشجویی دارند. مبارزه ایدئولوژیک جنبش دانشجویی به ویژه در مورد آخر می تواند با آگاه سازی کارگران، کمک شایان توجهی به جنبش کارگری و جلوگیری از نفوذ نیروهای راست در آن بکند.

- با توجه به توان و جایگاه جنبش دانشجویی به عنوان یکی از تاثیرگذارترین جنبش های دموکراتیک، یکی از اساسی ترین وظایف دانشجویان کمونیست در شرایط حاضر شرکت در تجمعات، گردهمایی ها، سمینارها و تمامی اعتراضات و اقدامات دانشجویان، به منظور پیگیری اهدافی چون ارتباط گیری با بدنه دانشجویان و فعالین، پیشبرد خط اصولی سوسیالیستی-پرولتری و رهبری این اعتراضات است. در این بین یکی از مهمترین اقداماتی که دانشجویان کمونیست باید در صدر فعالیت های خود قرار دهند، تلاش برای ایجاد نهادها، تشکلات و هسته های مقاومت کمونیستی در بین دانشجویان است. این امر می تواند دانشجویان فعال را حول پلاتفرمی اصولی متحد ساخته و عدم انسجام، بی پرنسیپی و بی برنامهگی را در میان دانشجویان فعال از بین ببرد.

- تبیین جایگاه نظام آموزشی و آکادمی در نظم موجود و ساختار سرمایه داری و همچنین کارکردهای آن برای بورژوازی در بین دانشجویان، از مهمترین فعالیت های دانشجویان کمونیست است. عناصر آگاه در بین دانشجویان باید به هر نحو و وسیله ای از جمله برگزاری سمینار، میز کتاب، انتشار نشریات تئوریک و ... در بین دانشجویان به تشریح ساختار نظام آموزشی موجود از منظر طبقاتی پرداخته و برای آنها روشن سازند که وظیفه دانشگاه در بعد اقتصادی چیزی جز پرورش نیروهای آماده به کار برای بورژوازی و در سطح سیاسی-ایدئولوژیک تربیت انسان هایی میان مایه، فاقد خلاقیت و هرگونه توانایی اعتراض در برابر نظم موجود، نیست.

لنین، اسطوره زحمتکشان

نظریه پرداز و پراتیسین برجسته مارکسیسم، رهبر انقلاب اکتبر سال 1917 و آموزگار فراموش ناشدنی طبقه کارگر، ولادیمیر لنین به درستی اسطوره زحمتکشان جهان است. ستایش از لنین ستایش از ان میراث های تئوریک و پراتیک است که این رهبر غلبه ناپذیر برای طبقه بالنده برجای گذاشته است. رجوع به این میراث ها نشان می دهد که چگونه ستایش از لنین مرزهای کیش شخصیت خرده بورژوازی را درمی نوردد.

او که ژرفنای زندگی و مبارزاتش با زندگی و مبارزات کارگران و زحمت کشان درامیخته بود به سرعت از سنت های نارودنیک و عموم خلقی حاکم بر اپوزسیون روسیه فاصله گرفت و بیان عملی ارمان های طبقه کارگر را در مارکس و مارکسیسم یافت و به این ترتیب بود که او پس از مارکس به بزرگترین آموزگار طبقه کارگر تبدیل شد.

درک عمیق مارکسیسم و کاربست ماتریالیسم دیالکتیک در هر مرحله از مبارزه طبقاتی پرولتاریا به لنین بینشی داد که همواره او را از سایر سخنگویان طبقه کارگر متمایز می کرد. در سال های ابتدایی قرن بیستم در حالی که جنبش کارگری زیر آوار انحرافات ناشی از تسلط اپورتونیسیم و رفرمیسم بر انترناسیونال دوم، در گسترده ترین بحران خود به سر می برد، این لنین بود که با مبارزه علیه این انحرافات دیدگاههای حیات بخش مارکسیسم برای طبقه کارگر را احیا کرد.

احیای نظریه انقلاب پرولتری، احیای نظریه مارکسیستی دولت و احیای ایده حزب پیشتاز پرولتاریا اوج دست اوردهای تئوریک و پراتیک بود که لنین در مبارزه علیه اپورتونیسیمی که دیگر نه نماینده طبقه کارگر بلکه نماینده اشرافیت کارگری شده بود به دست آورد و همین دست اوردها بزرگترین راهنمای طبقه کارگر روسیه در انقلاب اکتبر سال 1917 شد.

با وجود اهمیت عظیم دیدگاههای لنین درباره انقلاب پرولتری و تحلیل دولت به مثابه سلاح مبارزه طبقاتی، در اینجا ضروری است که به دیدگاههای او درباره حزب پیشتاز انقلابی بپردازیم. حزب پیشتاز انقلابی بزرگترین دست آورد تئوریک و پراتیک لنین است. و درست به همین دلیل است که این نظریه اماج حملات اپورتونیسیت ها و رفرمیست ها قرار می گیرد اما آگاه ترین کارگران انقلابی اهمیت آن را به غریزه درک می کنند. پیش فرض لنین در نظریه حزب پیشتاز انقلابی فعلیت انقلاب پرولتاریایی است. لنین با درک تحول اساسی جامعه سرمایه داری یعنی گذار از سرمایه داری ماقبل انحصاری به سرمایه داری امپریالیستی به این نتیجه ذاتا درست دست یافت که دوران انقلابات دموکراتیک و بورژوازی به پایان رسیده و زمان آن فرارسیده است که پرولتاریا به قیمت انحلال خود کل بشریت را از ستم و سرمایه داری نجات دهد.

اما او آگاه بود که پرولتاریا در انجام این رسالت تاریخی خود با محدودیت های اساسی روبروست. اساسی ترین محدودیت به مساله آگاهی طبقاتی باز می گردد زیرا آگاهی طبقاتی کارگران هیچ گاه به شکل موزون و هماهنگ رشد نمی کند. به عبارت دیگر آگاهی کلیت طبقه کارگر همواره آگاهی مرکب و ناموزون است. بخش هایی از طبقه کارگر تحت تاثیر فساد انگیز اشرافیت کارگری که سطح زندگی خرده بورژوازی رسیده است، ممکن است با گرایش به رفرمیسم و اپورتونیسیم آگاهانه یا ناآگاهانه به بورژوازی بپیوندند و هدف نهایی جنبش کارگری را در ازای امتیازات سوسیال دموکراتیک کنار بگذارد. افشاری از طبقه کارگر نیز ممکن است به دلیل وضعیت عینی شان دچار انفعال شوند. این اغتشاش آگاهی بزرگترین مانع طبقه کارگر در راه تبدیل شدن به یک طبقه واحد در مبارزه طبقاتی بر سر قدرت سیاسی است.

لنین دیدگاه خود درباره حزب پیشتاز انقلابی را دقیقا در پاسخ به همین واقعیت یعنی مرکب و ناموزون بودن آگاهی در درون طبقه کارگر ارائه کرد. بنابراین حزب پیشتاز پرولتاریا برخلاف آنچه فرصت طلبان می گویند حزبی برای ایجاد انقلاب نیست بلکه حزبی است که در انقلابی که جریان دارد تبدیل به عینیت آگاهی طبقاتی درست کارگران می شود تا مانع از آن گردد که آگاهی های راست و سائتر در درون جنبش کارگری کل طبقه را در مبارزه بر سر قدرت سیاسی به دنباله طبقات دیگر تبدیل کنند. عینیت آگاهی طبقاتی بودن ذات نظریه لنین درباره حزب انقلابی است.

اکنون که به ضرورت هایی که از دیدگاه لنین حزب را ایجاب می کند پرداختیم ضروری است به ترکیب و ویژگی های چنین حزبی نیز از دیدگاه او پردازیم.

این واقعیت که پرولتاریا در مبارزه طبقاتی راستین تنها و تنها منافع طبقاتی خود را دنبال می کند اما در عین حال نماینده منافع کل ستم کشیدگان جامعه سرمایه داری نیز هست ریشه در جایگاه دیالکتیکی پرولتاریا در شیوه تولید سرمایه داری دارد. بر اساس درک این واقعیت دیالکتیکی بود که لنین تاکید داشت که حزب پیشتاز انقلابی باید تنها و تنها تشکل آگاه ترین کارگران انقلابی و کمونیست های پیشرو باشد و نه تشکلی از کلیه افشار ستمکش جامعه سرمایه داری. حزب به مثابه تشکل کلیه افشار ناراضی جامعه دیدگاهی بود که منشویک ها آن را نمایندگی می کردند. از دیدگاه آنها حزب باید نمایندگان کلیه جنبش های اعتراضی و رادیکال را در خود بسیج کند. اما لنین به درستی دریافت که این شرایط فلسفه وجودی حزب و کارکرد اساسی حزب یعنی "عینیت آگاهی طبقاتی درست بودن" را دچار اغتشاش می کند و مانع از آن می شود که حزب در جدال های تاریخی استراتژی و تاکتیک حقیقتا انقلابی و پرولتری را در پیش بگیرد.

البته آموزه لنین درباره حزب انقلابی نه تنها منافاتی با نمایندگی کلیه ستم کشان جامعه سرمایه داری نداشت بلکه انضمامی ترین شکل نمایندگی منافع آنها بود زیرا مبتنی بر درک جایگاه دیالکتیکی پرولتاریا در شیوه تولید سرمایه داری و متکی بر درک این واقعیت دیالکتیکی بود که پرولتاریا نمی تواند خود را ازاد نماید مگر اینکه تمامی اشکال ستمگری را از میان بردارد.

امروز در جنبش کمونیستی ایران درک منشویکی از حزب انقلابی را در مباحث "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" که مانیفست گرایش کمونیسم کارگری است می بینیم. کمونیسم کارگری باید به این سوال اساسی پاسخ دهد که دیدگاه حزب به مثابه تجمع کلیه افشار ناراضی جامعه ایران چه تناسبی با وضعیت دیالکتیکی پرولتاریا در شیوه تولید سرمایه داری و دیدگاه لنین درباره حزب به مثابه "عینیت آگاهی طبقاتی کارگران" دارد.

به هر روی این لنین بود که با کاربست مارکسیسم در شناخت مبارزه طبقاتی مرزهای منشویسم را درنوردید و ایده حزب پیشتاز انقلابی را بیان کرد. حزبی که تشکل آگاه ترین کارگران پیشرو و کمونیست های انقلابی است که در مبارزه طبقاتی به تجسم آگاهی طبقاتی درست کارگران تبدیل می شوند و در عین حال که تنها و تنها برای منافع پرولتاریا یعنی سوسیالیسم مبارزه می کنند. نماینده منافع کلیه افشار ستمکش جامعه سرمایه داری نیز هستند.

در نهایت باید گفت این سطور حتی نمی تواند اندکی از دست آوردهای عظیم تئوریک و پراتیک لنین، این رهبر غلبه ناپذیر طبقه کارگر را بیان کند و نشان دهد که چگونه لنین در نظریه و عمل خود تجسم تز اساسی مارکسیسم بود که "فیلسوفان تا به امروز جهان را تفسیر کرده اند اما مساله بر سر تغییر آن است". نوشتن این سطور تنها یادآوری است به طبقه کارگر برای رجوع دوباره به بزرگترین متفکرانش. به مارکس و به لنین.

بحران سرمایه داری ... ادامه از صفحه اول

اگر ما بخواهیم می توانیم حتی این آمار را به شهرها نیز تقسیم کنیم و حتی می توانیم از روی آمار، شهرهایی را که قدمت بیشتری در سرمایه داری و رشد صنعت دارند شناسائی کنیم. حتی می توانیم دوران رشد صنایع و سرمایه و دوره ی رونق آنها را نیز مشخص سازیم. همانطور که در جداول مشاهده می کنید، آمریکای لاتین و آفریقا مناطقی هستند که در حال رشد جمعیت می باشند، و صدور سرمایه به سرعت در جریان است. اما، اروپا و آمریکا به سمت کاهش جمعیت می روند. آنچه که برای ما از درجه ی اهمیت برخوردار است، اینست که حجم سرمایه ی درگرددش، در اروپا و آمریکا، نسبت به سال ۱۹۵۰ چند برابر شده است. اما، جمعیت هم کاهش یافته است. به همین نسبت حجم سرمایه های متغیر نیز کاهش یافته است. پس سرمایه با رشد صنایع، مکانیزم گرایش نزولی نرخ سود را باید به ما نشان دهد. اما چه اتفاقی در این فرآیند تأثیر داشته است که با توجه به کاهش سرمایه های متغیر و افزایش حجم عظیمی از سرمایه های ثابت، باز هم این اروپا و آمریکا هستند که سود بیشتری نسبت به سایر کشورها کسب کرده اند؟ وجود انحصارات است که با در اختیار داشتن رشته ها و شاخه های صنعتی، همه ی سرمایه های دنیا را تابع خود ساخته اند و از همه ی دنیا باج خواهی می کنند. اگر ما بخواهیم آمار کالاهای صنعتی را نیز به این آمار اضافه کنیم، خواهیم دید بیش از ۷۰ درصد تولیدات کشورهای اروپائی و آمریکائی را کالاهای صنعتی تشکیل داده اند. در واقع نبض اقتصاد جهانی را به انحصار خود درآورده اند و سایر سرمایه های دنیا تحت قیمومیت و تابعیت سرمایه های اروپائی و آمریکائی حرکت می کنند. لذا بحران جاری نیز به دلیل اشباع بازار این کالاها است. اولین کشورهای که دچار بحران می شوند سه کشور اروپائی انگلستان؛ فرانسه؛ آلمان و آمریکا هستند، که با مازاد تولیدات خود روبرویند و این مازاد تولید، منجر به توقف جریان مواد خام می شود، که بنوبه خود، کشورهای تولید کننده ی مواد خام را دچار بحران کرده است. لذا این دوره ی رکود در کشورهای فوق منجر به توسعه ی بحران به کشورهای تولید کننده ی کالاهای غیر صنعتی نیز شده است و همچنان خواهد شد.

علت اینکه آمریکا و اروپا در صدد شفا دادن فوری این بحران برآمده اند وحشت ایشان از همه گیر شدن آن است، که منجر به کاهش تولید مواد خوراکی نیز خواهد شد و شورش گرسنگان به شورش بیکاران گره خواهد خورد و فقر عمومی همه جا را خواهد گرفت و ضرورتا انقلابات اجتماعی گسترش خواهند یافت.

ما در اینجا به چند نکته برمی خوریم که نیاز به بازگو کردن آن داریم و آن اینکه، عدم رشد جمعیت در اروپا و آمریکا از سوئی و رشد صنایع از سوی دیگر، با رشد نرخ بیکاری، و همینطور با افزایش سود و تشدید استثمار در این کشورها روبرو بوده است، تا جایی که حجم سود تا صد برابر افزایش یافته، در صورتیکه دستمزد کارگران تا ده برابر کاهش نشان می دهد. خدمات خانواده و بهداشت خانواده؛ خدمات بیمه ی کارگران؛ خدمات پزشکی کارگران و ... نیز با کاهش روبرو بوده است. در طی سی سال گذشته سرمایه بخصوص در این کشورها به هارترین شکلی دست به تشدید استثمار زده است. لذا سرمایه ها و انحصارات این کشورها از سوئی با باج خواهی از کشورهای دیگر، و از سوئی با تشدید استثمار در کشورهای خود، تضاد کار و سرمایه را به نقطه ی بحرانی کشانده اند، تا جاییکه این پوسته در حال ترکیدن است. زیرا ما از طرفی با مازاد تولید در بخش صنعت؛ مواد خام و مواد غذائی روبرو هستیم، که در سال آینده همه ی اینها با کاهش روبرو خواهد شد. و از طرف دیگر با بیش از ۸۰ درصد جمعیت جهان که در رنج بیکاری و فقر به سر می برند.

اما آن چیزی که ما از ماتریالیسم تاریخی برای بحران کنونی درک می کنیم، نزول نرخ سود از طریق رشد صنایع و ابزار تولید است که سرمایه خودش را نفی می کند. یعنی سهم نیروی کار برای تولید کالا کاهش یافته است. یعنی نه بحران تجاری که بحران ناشی از تضاد داخلی پروسه تولید است که سرمایه سهم کار اجتماعا لازم را در پروسه ی تولید کاهش داده است.

با افزایش تولید، ارزش مصرفی افزایش یافته، اما ارزش مبادله کاهش یافته است. یعنی آنچه که برای انسانی شدن تولید است در فرایند تکامل تهی شدن هر شئی از ارزش مبادله و برجسته شدن و فراوانی هر چه بیشتر ارزش مصرف است، که نیازهای انسانی را برآورده می کند. در واقع هدف تولید است که انسانی می شود. پس ما اینجا نه تنها با افزایش سرمایه روبرویم، بلکه با سرمایه ای روبرویم که با این افزایش، خودش را نفی کرده است و در سیر تکامل تاریخی خود قرار دارد و نزول نرخ سود به نقطه ی بحرانی خودش رسیده است که ناشی از مناسبات تولید است نه ناشی از عوارض این مناسبات . البته در اینجا، ما با دیدگاههای انحرافی از گرایش نزولی نرخ سود نیز روبرو هستیم. زیرا گرایش نزولی نرخ سود دارای ابعاد چند گونه است. بحرانهای تجاری و بیکاری های ناشی از آن و مازاد تولید که نه در روند تکامل سرمایه که برای افزایش حجم سود صورت پذیرفته، سهم کار اجتماعا لازم در کالا را کاهش نمی دهد به همین دلیل از عوارض سرمایه است. اما زمانی که کار اجتماعا لازم در کالا کاهش می یابد، دیگر این بحران ناشی از تضاد درونی شیوه ی تولید است . افزایش سرمایه در بازتولید، که ناشی از حجم سرمایه است، با تکنیک سابق، سهم کار اجتماعا لازم در کالا را کاهش نمی دهد. به همین دلیل تضاد درونی و دیالکتیکی پروسه ی تولید نیست، بلکه عنصر خارجی ست، که این عنصر خارجی ناشی از اراده صورت پذیرفته است، لذا با اراده نیز امکان حل آن وجود دارد. اما بنا بر اصول ماتریالیسم تاریخی، تولید در فرایندی صورت می گیرد که غیر ارادی و ناشی از روند تاریخی آن است، و تکامل فرم‌اسیونهای اجتماعی در نوک پیکان آن قرار دارد. به همین دلیل گرایش نزولی نرخ سود چون مقوله ای چندگونه است و بحرانهای متفاوتی را می توان از آن استنتاج کرد. لذا قادر به ارائه ی تعریف جامع از بحران نخواهد بود. به همین دلیل مارکس نیز آنرا فقط به عنوان گرایش مطرح می کند نه یک فرمول با ثبات .

سرمایه داران در حال توقف تولیدند، که بیکاری را باز هم افزایش خواهد داد. تولید کننده ها نیز دیگر قدرت خرید خود را از دست داده اند و قادر به گذران زندگی و حتی تامین نیازهای اولیه نخواهند بود. تنها راه، خلع ید از مالکیت است که قادر خواهد بود تا این رنج و فقر را از بین ببرد. حتی مدلهای اصلاحی ای مانند مکتب کینزی و یا فوردیسم هم دیگر برای این سه کشور اروپائی و آمریکا چاره ساز نخواهد بود . زیرا سرمایه با اشباع بازار، دیگر قادر به حرکت نیست، و شفا دادن دولت ها نیز، یعنی ادغام سرمایه های دولتی با انحصارات، دیگر قادر به تامین نرخ سود نخواهد بود، و همانطور که مارکس تاکید دارد، در دوره هائی ست که مناسبات تولید و نیروهای مولده به چنان عمقی از تضاد می رسند که یا با انقلابات مناسبات نوین را جایگزین می کنند و یا اینکه طبقات بالا دست، اقدام به ویرانی خواهند کرد. این اتفاق افتاده است. بارها در تاریخ دیده ایم که تمدنهایی با درجه رشد و بالندگی بالا به حدی از ویرانی رسیدند که اثری از آن تمدنها باقی نمانده است .

بدین طریق با توجه به نبود اجزای کمونیست و آلترناتیو انقلابی، خطر ویرانی و انهدام، بشریت را تهدید می کند . جنگهای جهانی اول و دوم در نتیجه ی این سبوعیت سرمایه دامن زده شد . تا کنون بیش از ۵۰ میلیون نفر در طی چند ماه گذشته بیکار شده اند و تا یکسال آینده به بیش از ۲۰۰ میلیون نفر خواهد رسید. هم اکنون سه کشور اروپائی و آمریکا در بهترین شرایط صنعت و تکنیک هستند و در واقع پیش رو در صنعت هستند و دارای بهترین شرایط برای انقلاب سوسیالیستی می باشند. اگر قرار باشد تا بشریت از این شرایط خطرناک نجات یابد، طبقه ی کارگر باید در این کشورها از شرایط انقلابی ناگزیر استفاده نموده، انقلاب را به جهتی حرکت دهد تا از "خلع مالکیت کننده ها" (سرمایه) خلع مالکیت کند. در شرایط حاضر، تنها این کشورها هستند که دوام انقلاب جهانی را تضمین می کنند. تنها با پیروزی و به زیر کشیدن این دولتهاست که بشریت از یک خطر حتمی نجات خواهد یافت. زیرا سرمایه دیگر قادر نیست با روشهای سابق بر این بحرانها غلبه کند و تنها مرگ از فقر و بیکاری را برای طبقه ی کارگر در دستور خود دارد.

کارگران جهان متحد شوید

حزب و تشکلات توده ای ادامه از صفحه اول

مهمترین وظیفه کمونیستها تشکیل ستاد رزمنده ی پرولتاریا، یعنی تشکیل حزب کمونیست است. تا کارگران پیشروی متشکل در هسته ها و کمیته های محلی را بصورت یکپارچه در مناطق مختلف و صنایع استراتژیک مستقر سازد. تنها با استفاده از چنین حلقه های اتصالی است که هنگام شرایط انقلابی، زمانی که توده های میلیونی درگیر جریان انقلاب می گردند، می توان در مبارزات روزمره کارگران شرکت داشت، و مبارزه ی طبقه ی کارگر را حول برنامه مستقل خویش، به جریان انداخت و سازمانهای توده ای کارگران را به سمت سرنگونی کامل حاکمیت بورژوازی و حفظ قدرت در دست نهادهای مردمی و استقرار حکومت شورایی هدایت نمود.

این درگیری با زندگی واقعی ست که ضرورت تغییر مناسبات را ایجاد می کند. جدا کردن اقشار اجتماعی از بستر واقعی زندگی - در واقع هویت اجتماعی افراد را از آنها گرفتن است. تفکری که معتقد است که با گسترش گروهی خود می تواند انقلاب را رهبری کند، ارتباط واقعی خود را با اقشار و طبقات اجتماعی می گسلاند و به نوعی جدا سازی و تفکیک نیروهای عملی از توده ها و مبارزه ی واقعی طبقاتی، روی می آورد. بنابراین، ما باید در ابتدا، توانایی توده ها را به رسمیت بشناسیم و انقلاب را متعلق بدانها بدانیم و درک کنیم که این توده ها هستند که انقلاب می کنند و نه احزاب . احزاب فقط پیشگامان و پیشروهای طبقه ای هستند که این مبارزات را با تخصص مبارزاتی بصورت حرفه ای و نیمه حرفه ای ؛ مخفی و نیمه مخفی هدایت می کنند و سازمانهای حزبی را در بستر سازمانهای توده ای ایجاد می کنند. به همین دلیل احزاب، سازمانهای حرفه ای طبقات هستند تا با آموزش و هدایت درست، مبارزات واقعی طبقه را که در فعالیت ها و تحرکات توده ای در جریان است، هدایت کرده و تداوم بخشند.

در برخورد انترناسیونال کارگری به انقلاب کمون پاریس، مارکس و انگلس به ضرورت مبارزات حزبی تاکید می کنند، اما این در زمانی بود که احزاب کارگری، بلانکیست ها و پرودونیست ها و کمونیست ها، در ارتباط تنگاتنگ با کمون و سازمان های توده ای متنوعش بودند. یا در انقلاب اکتبر روسیه نیز ما شاهد حضور مستقل سازمانهای توده ای، یعنی شوراها، هستیم که قدرت توسط آنها کسب می شود. در همه ی انقلابها ی پرولتری، این سازمانهای توده ای پرولتاریا هستند که انقلاب کرده و قدرت را کسب می کنند . اگر به آمار اعضای احزاب کارگری نگاهی داشته باشیم، متوجه می شویم که درصد بسیار کمی را نسبت به جمعیت کارگری تشکیل می دهند. یک حزب نه می تواند و نه می بایست توده های کارگری را در درون سازمان های وابسته و پیوسته خود متشکل سازد. چرا که دیگر نقش رهبری کننده ی خود را از دست می دهد. به همین دلیل سازمانهای توده ای

ادامه در صفحه دوازده (12)

این تلاش سرمایه جهانی در زمانی به وقوع می پیوندد که طبقه کارگر جهانی، پس از پیروزی ها و تهاجمات انقلابی اش در اواخر قرن نوزدهم و دستاورد انقلاب اکتبر 1917 در روسیه، بواسطه تسلط احزاب و سازمان های سازشکار و خیانت پیشه در قرن گذشته (قرن بیستم)، در تفرق کامل و ناآگاهی مطلق فرورفته و اینک که مبارزاتش علیه نظام سرمایه داری وارد اعتلای نوینی گشته است، نیاز و ضرورت ایجاد احزاب کارگری مسلط و متکی بر علم مبارزه طبقاتی (مارکسیسم) برای رهبری مبارزاتش بیش از پیش احساس می گردد. این وظیفه ی کلیه فعالان انقلابی کارگری است که در مناطق زندگی خود، برای تأمین استقلال طبقاتی و پیشبرد مبارزات سیاسی طبقه کارگر، در راستای اهداف طبقاتی و بر مبنای استراتژی و تاکتیک انقلابی، اقدام به ایجاد احزاب پیشرو نموده تا زمینه ی ایجاد اتحاد بین المللی لازم برای سرنگونی نظام سرمایه جهانی را مهیا سازند.

با درک این ضرورت است که ما، تعدادی از محافل کارگری ایران، تلاش برای ایجاد حزب طبقه کارگر ایران را به مثابه عاجل ترین و فوری ترین اقدام خود قرار داده و در اولین قدم با ارائه برنامه پیشنهادی زیر، از کلیه کمونیست های ایران می خواهیم تا با نقد این برنامه در جهت ایجاد وحدت لازم برای تشکیل حزب طبقه کارگر ایران تلاش کنند.

متن تکمیل شده منشور پیشنهادی برای ایجاد حزب طبقه کارگر ایران

نظام تولیدی و اهداف:

الف- نظام حاکم بر جهان امروزی نظام سرمایه داری است که دو طبقه متخاصم پرولتاریا و بورژوازی را در مقابل یکدیگر قرار داده است.

ب- بورژوازی خواهان حفظ نظام سرمایه داری و روابط و مناسبات موجود است که به نفع طبقه ممتاز سرمایه دار می باشد. این به معنی حفظ روابط و مناسبات استثماری عده قلیلی از انسان ها از دیگر انسان ها و از طبیعت بوده که نتیجه ای جز فقر اکثریت جامعه بشری، تداوم و توسعه روابط تبعیض آمیز و ویرانی محیط زیست ندارد.

ج- بورژوازی این نظام و روابط و مناسبات موجود را از طریق اعمال دیکتاتوری طبقاتی خود توسط حکومت های سرمایه داری و بعضا با ائتلاف با طبقه فئودال، در سراسر جهان به پرولتاریا و دیگر طبقات و اقشار تولیدکننده تحمیل کرده و از آنجایی که این نظام بر مبنای تولید اجتماعی از یکطرف و کنترل خصوصی بر ابزار و روند و محصول تولید از طرف دیگر، قرار دارد، حامل تضادی است که نیروهای مولده را در تضاد با مناسبات و روابط تولیدی قرار داده و نهایتا به فروپاشی آن خواهد انجامید. پرولتاریای جهانی چاره ای جز مبارزه برای سرنگونی این حکومت ها و جایگزینی آن با دیکتاتوری پرولتاریا که تنها شکل استقرار آن حکومت شورایی است، نداشته و در صورت عدم موفقیتش، آلترناتیوی جز بازگشت به بربریت در مقابل جامعه انسانی وجود ندارد.

د- پس از اصلاحات ارضی در زمان آخرین شاه پهلوی، نظام پوسیده فئودالی جای خود را به شیوه تولید سرمایه داری داد که به علت جلوگیری از رشد آن توسط نیروهای امپریالیستی در طول قرن گذشته و مستعد بودن جامعه برای گذار به شیوه تولید سرمایه داری، به سرعت رشد کرد. سرمایه داری ایران، هم به علت روند طبیعی رشد سرمایه داری و هم بویژه در شرایط مشخص آن که برای تأمین منافع و اهداف امپریالیستی سرمایه جهانی بنیان گذاشته شده است، اکنون در مرحله انحصاری سرمایه داری قرار داشته که به علت رشد ناموزون و غیرکلاسیک خود در دوران حاکمیت امپریالیسم در سطح جهانی، بخشی از این نظام بوده و عمدتا تک محصولی، دلال و در بخش های مالی و تجاری می باشد. اما در دوران جنگ ایران و عراق و بواسطه تحریم های بین المللی، شرایط رشد بورژوازی صنعتی نیز فراهم آمد.

ه- طبقات عمده متخاصم حاضر در این جامعه پرولتاریا و بورژوازی می باشند.

و- هدف نهایی طبقه کارگر ایران به همراه طبقه کارگر جهانی سرنگونی حکومت بورژوازی به عنوان سرآغاز انقلاب سوسیالیستی بوده تا نه تنها نظام سرمایه داری، بلکه کلا نظام طبقاتی جامعه بشری را منهدم کرده و بنای جامعه بدون استثمار و طبقه و کمونیستی را جایگزین کند.

استراتژی:

با در نظر گرفتن شرایط جهانی و تلاش سرمایه داری بومی برای ادغام در سرمایه جهانی، فشار مضاعفی بر کارگران وارد آمده و با پیروی از سیاست های نولیبرالیستی جهان، از طریق خصوصی سازی و سیاست درهای باز اقتصادی، باعث ورشکستگی رشته های مختلف تولیدی و نتیجتا بیکاری و فقر گسترده تر اجتماعی گشته است. چنین شرایطی باعث وخامت بحران های اقتصادی و اجتماعی گشته، بطوری که دیگر قابل تحمل نبوده و مدتی است که مبارزات اجتماعی رو به اعتلا گذاشته و می رود تا در تداوم خود شرایط انقلابی را به جامعه تحمیل کند.

الف- طبقه کارگر ایران نه تنها از چنین شرایطی واهمه نداشته، بلکه به استقبال چنین اوضاعی رفته و از این فرصت برای سرنگونی و انهدام ماشین حکومتی بورژوازی و استقرار حکومت دیکتاتوری پرولتری به شکل دموکراسی مستقیم شوراهای استفاده می کند. حکومت شوراهای تنها شکلی از حاکمیت بشری در جامعه ی طبقاتی می باشد که می تواند کلیه امتیازات سیاسی و حقوقی را از بورژوازی سلب کرده و از این طریق راهگشای تغییر کلیدی روابط تبعیض آمیز طبقاتی، جنسیتی، ملیتی و مذهبی باشد.

ب- کمونیست ها با هر گونه قرائت لیبرالی و رویزیونیستی از سوسیالیسم که زیر عبارات عوام فریبانه ی "جمهوری دموکراتیک"، "جمهوری دموکراتیک خلق" و یا "جمهوری دموکراتیک نوین" سعی در ایقاع اشکال هر می و پارلمانی قدرت بورژوازی را دارند و حتی به نام سوسیالیسم به جای حکومت مستقیم مردم از طریق شوراهای، سعی در جایگزینی "نهاد نمایندگی بورژوازی" را داشته و "دیکتاتوری حزبی" را معادل با دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا می نمایند، مرزبندی داشته و معتقدند که تنها شکل حکومتی ای که پرولتاریا می تواند از آن برای استقرار دیکتاتوری طبقاتی اش استفاده کند، شیوه حکومت شورایی از نوع کمون پاریس می باشد که با اتکا به نیروهای مسلح داوطلبانه مردمی حکومت کرده و هیچ نیروی مسلح متمرکز دیگری را تحمل نخواهد کرد.

ج- کمونیست ها همچنین با دیدگاه های اپورتونیستی که استراتژی طبقه کارگر را استقرار "حکومت کارگری" عنوان کرده و بدون هیچ تعریفی از آن، در را برای سازش با قرائت های رویزیونیستی و غیرکمونیستی باز می گذارند، مرزبندی دارند.

د- کمونیست ها همچنین، با قرائت های آنارشویستی که لزوم تشکیل حزب طبقه کارگر را برای رهبری و هدایت مبارزات انقلابی طبقه کارگر و لزوم مسلح بودن این طبقه را به چنین تشکیلاتی که دربرگیرنده آگاه ترین قشر کارگران و انقلابیون کمونیست می باشد تا رسیدن به جامعه ی بی طبقه کمونیستی نفی می کنند، مرزبندی داشته و ایشان را در صفوف خویش نمی پذیرند.

تاکتیک:

شرایط ویژه رشد سرمایه داری در ایران و متعاقبا شکل متمرکز و استبداد حکومتی آن باعث گذشته تا بخشی از سرمایه داران بویژه سرمایه داران صنعتی و خرده بورژوازی از مراکز ثروت و قدرت دورمانده و به همین علت خواهان تغییر هیئت حاکمه کنونی و جایگزینی آن با الگوی متعادلی از هرم لیبرالی قدرت گردند تا مانع فروپاشی ساختار قدرت سیاسی و تغییرات بنیادین در روابط و مناسبات تولیدی و کلا نظام و شیوه ی تولید سرمایه داری شوند. این بورژوازی لیبرال-رادیکال که نماینده سیاسی بورژوازی دورمانده از قدرت است، بیش از آنکه با حکومت استبدادی خصومت داشته باشد، از اوج مبارزات توده ای و انقلاب کارگران وحشت داشته و سعی دارند که برای گمراهی آنان چهره ای انقلابی گرفته و شعارهای پرولتاریا را با حذف محتوای انقلابی و جایگزینی محتوای سازشکارانه و لیبرالی، در جهت منافع خود به تصرف درآورده و مبارزات ایشان را به کانال های مورد کنترل خود منحرف کنند تا از این توانایی مبارزاتی، در جهت چانه زنی با دیگر جناح های طبقه حاکم و سرمایه داری جهانی، برای بدست آوردن سهم بیشتری از حاصل استثمار کارگران و چپاول منابع مردمی، استفاده کنند. نتیجتا:

الف- تاکتیک کنونی پرولتاریای ایران، افشای عملکرد و طرد هر نوع سیاست سازشکارانه و خط مشی های رفرمیستی-بورژوایی است که نهادها و سازمان های بالقوه انقلابی مردمی را از اهداف و استراتژی کمونیستی طبقه کارگر به جهت منافع بورژوازی و حکومتش سوق می دهند.

ب- این مهم از طریق تبلیغ و ترویج سوسیالیسم علمی و اهداف کوتاه مدت و درازمدت پرولتاریای انقلابی و سازماندهی مبارزات طبقاتی پرولتاریا و جنبش های اجتماعی توسط کمونیست ها و تشکیل هسته های کمونیستی در سراسر جامعه ایران، در مراکز شغلی و محلات سکونتی، برای اعمال رهبری حزب طبقه کارگر بر کلیه ی جنبش های اجتماعی و سمت دادن آن ها به تحقق اهداف و شعارهای استراتژیک و هدف نهایی جنبش پرولتری قابل اجرا می باشد.

ج- همچنین کمونیست های ایران با قرائت های خرده بورژوازی از انقلاب، که گویا "نمایندگان" جدا از طبقه ی کارگر بصورت مستقیم و بدون مبارزه طبقاتی آگاهانه، هدفمند و سازمان یافته طبقه ی کارگر می توانند به اهداف نهایی و استراتژیک طبقه کارگر دست یابند، مرزبندی داشته و ایشان را از میان خود طرد می کنند.

د- همچنین کمونیست ها با تاکید بر ناگزیری استفاده از روش قهرآمیز و مسلحانه توسط طبقه کارگر برای شکستن مقاومت حکومت بورژوازی و تسلیح توده ها و تشکل آنها در سازمان های مسلح داوطلبانه در زیر فرماندهی مستقیم حکومت شورایی، از هرگونه توهمی نسبت به تاکتیک مسلحانه چریکی و یا تروریستی که زیر لوای "شکستن دیکتاتوری و استبداد" و یا "به حرکت در آوردن توده ها" مطرح می گردند، مرزبندی داشته و مبلغین و مجریان چنین تاکتیکی را از میان خود طرد می کنند.

کام های عملی:

وظیفه حزب طبقه کارگر و فعالین کارگری، شرکت در نهادها و سازمان های مردمی و بخصوص پرولتری می باشد و با تشکیل هسته ها و کمیته های کمونیستی در واحدهای تولیدی و منطقه ای-محلی، به تبلیغ و ترویج اصول سوسیالیسم علمی و اجرای اهداف استراتژیک و تاکتیکی پرداخته و با رهبری و سازماندهی توده ای، از هر فرصتی برای ضربه زدن به ماشین حکومتی و نظام سرمایه داری استفاده کند.

الف- هسته ها و کمیته های کمونیستی ابتدایی ترین تشکلات حزبی بوده و اهداف آنها همان اهداف مطرح شده در بخش های 1 و 2 و 3 این منشور می باشد.

ب- عملکرد این هسته ها برای اجرای برنامه حزبی از طریق شرکت در نهادها، انجمن ها، جلسات عمومی، سندیکاها، اتحادیه ها، شوراهای و خلاصه هر شکل سازمانی ای که توده ها در آن اجتماع می کنند، برای ایجاد پیوند با مبارزات اجتماعی ایشان و ایجاد امکان رهبری این مبارزات برای حزب طبقه کارگر می باشد.

ج- طبقه کارگر ایران برای پیشبرد مبارزات صنفی خود نیازی به کمونیست ها ندارد. هدف از شرکت کمونیست ها در این اجتماعات آموزش و پرورش کارگران در امر سازماندهی و آماده سازی این طبقه برای سرنگونی نظام سیاسی سرمایه داری و جایگزینی آن با حکومت شوراهای می باشد. در اینجا با انواع گرایشهای رفرمیستی، رویزیونیستی و اپورتونیستی که کوشش دارند سطح مبارزات طبقه کارگر را به خواست های صنفی، و مبارزات سیاسی آن را در چهارچوب های رفرمیستی محدود کنند مرزبندی داشته و تئوری های سازشکارانه ای که به بهانه ی "عدم آمادگی طبقه کارگر" و یا "عدم آمادگی زیربنایی" سعی می کنند تا اهداف آن را تا حد قابل پذیرش برای بورژوازی پایین آورند را افشا و حاملین آن را طرد می سازند.

د- کمونیست ها همواره به دموکراسی درونی نهادها و تشکلات متنوع کارگری و مردمی، تا زمانیکه این تشکل ها وابسته به ماشین دولتی سرمایه داری نباشند، احترام گذاشته و سعی می کنند تا با آموزش اصول سوسیالیسم علمی و تبلیغ و ترویج برنامه های حزبی، با جلب آرای اکثریت اعضای اینگونه تشکلات، رهبری حزبی را تامین نمایند.

ه- رهبری حزب طبقه کارگر با شرکت فعالانه ی اعضای هسته ها و کمیته های کمونیستی در مبارزات روزمره کارگران و دیگر اقشار و طبقات تحت ستم و استثمارتأمین و تضمین می گردد.

و- از جمله خواسته هایی که کارگران و دیگر اقشار و طبقات اجتماعی تحت ستم و استثمار را می توان حول آن سازماندهی کرد و به مبارزه کشاند عبارتند از:

آزادی تشکل های سیاسی و صنفی کارگران از جمله فعالیت های حزبی، تشکیل اتحادیه ها و سندیکاها و انجمن ها و ... و مشارکت ایشان در تصمیم گیری و برنامه ریزی های صنفی در محل کار و یا سیاسی و اقتصادی و اجتماعی در محل سکونت.

حق اعتصاب، اعتراض سیاسی و صنفی

حقوق دموکراتیک آزادی اجتماعات، آزادی بیان، آزادی مطبوعات و ...

برابری حقوق اقتصادی-سیاسی و اجتماعی زنان و مردان و ممنوعیت کار کودکان

تأمین حقوق بیکاری برای کارگران بیکار برابر با حداقل دستمزد یک کارگر شاغل در همان رشته

تأمین مرخصی با حقوق برای دوران حاملگی زنان کارگر و تاسیس مهدکودک رایگان در محل های کار برای خردسالان

تحصیل رایگان تا پایان تحصیلات عالی و تخصصی

تعیین حداقل سن بازنشستگی و تأمین حقوق مادام العمر برای بازنشستگان که کمتر از آخرین سطح حقوق زمان اشتغال ایشان نباشد.

بهداشت رایگان از جمله هزینه های بستری شدن در بیمارستان و معالجات و دارو

الغای قانون ارث

الغای قوانین مالیاتی

الغای قوانین تبعیض آمیز جنسیتی، ملیتی و مذهبی

طبقه ی کارگر، و حتی تشکلات سایر جنبش های اجتماعی، که دارای هویت طبقاتی هستند، برای انقلاب و دگرگونی های اجتماعی بسیار ضروری می باشند. حزب می بایست با عضوگیری از آگاه ترین لایه ی طبقه کارگر و کمونیست های انقلابی و منسجم کردن ایشان در هسته های کمونیستی ایکه خود بخشی از اجتماع و در درون اجتماعات هستند، رابطه ی ارگانیک خود را با مبارزه ی طبقاتی ایکه در جامعه در جریان است، حفظ کند.

توده ها در سازمانهای توده ای خود، مستقیماً درگیر تغییر و تحولات اجتماعی هستند. این اراده و تصمیمات توده هاست که شکست و پیروزی و جهت انقلاب را تعیین می کند. ایشان درست و اشتباه بودن اقدامات خود را به عینه و در پراتیک درک می کنند. ایشان در مبارزات روزمره ی خود، با رفرمیسم و آنارشسیسم عملاً درگیر هستند و در هر حرکت تصمیمات خود را شکل می دهند. و به احزابی روی می آورند که در مواقع تصمیم گیری، در کنار ایشان بوده اند و در عمل نشان داده اند که پیشنهادهایشان کارگشا بوده است. تا به امروز، کمونیست های ایران، به دلیل عدم اعتقاد به اینکه طبقه ی کارگر است که باید انقلاب کند، از جایگاه خود و از دموکراسی توده ها، یعنی دموکراسی برای اکثریت وحشت دارند. به همین دلیل نوعی سوسیالیسم خرده بورژوازی را در کارگران انتشار می دهند. و توده ها نیز این را درک کرده اند که حضور این جریانها مانع بزرگی برای مبارزات واقعی آنها به شمار می رود. در سازمانهای توده ای، برعکس باورهای متداول، این احزاب هستند که باید از نتیجه ی تصمیمات دمکراتیک توده ها اطاعت کنند. حتی اگر این تصمیمات مخالف سیاست ها و پیشنهادهای حزبی باشد. چرا که توده ها، از شکست اقدامات خود به همان اندازه ی پیروزی شان آموزش می گیرند.

وظیفه ی احزاب برای هدایت این سازمانهای توده ای، مبارزه بی وقفه علیه سیاست ها و افشاء رابطه ی پیشنهادهای عناصر رفرمیست و آپورتونیست با منافع طبقه بورژوا است. این وظیفه شامل زدودن و پاک کردن موهوماتی ست که منافع مشترک بورژوازی را با خود حمل می کنند. حتی اگر بتوانند اکثریت تشکیلاتی را برای مقطعی به خود جلب کنند، اقداماتشان بزودی آشکار کننده ی هویت طبقاتی شان خواهد بود و پرده از منافع واقعی طبقاتی شان بر خواهد داشت. انسان آگاهانه با روابط موجود مبارزه می کند تا بر مبنای منافع طبقاتی مشترک خود تغییر را ایجاد کند. معیار حزب بلشویک پیروز و حزب منشویک شکست خورده همین تمایلات آگاهانه ی سازمانهای اجتماعی و واقعی طبقه ی کارگر بوده است، که نهایتاً بلشویسم را انتخاب می کنند. انتخاب بلشویسم ناشی از جبر و اطاعت سازمانهای توده ای نسبت به بلشویسم نبوده، بلکه ناشی از انتخاب آزادانه و منافعی بوده است که بلشویسم پرچمدار آن بوده است. به همین دلیل تعداد افراد و اعضای یک حزب نیستند که در مبارزه تعیین کننده اند. بلکه معیار قدرت یک حزب، میزان اعتماد توده ای است که نه بر اساس تمایلات روشنفکرانه و ایدئولوژیک، بلکه برای تحقق خواسته های واقعی زندگی اجتماعی خود به سمت مبارزه کشیده شده اند.

لذا حزب و طبقه لازم و ملزوم یکدیگرند. بدون سازمانهای حزبی امر مبارزه به درستی پیش نمی رود، ولی بدون سازمانهای توده ای طبقاتی نیز انقلاب غیر ممکن است. حزب باید مبارزه ای را سامان دهد که نتیجه ی مبارزه ی واقعی اجزاء جامعه برای تغییرات واقعی ست و مبارزه ای که نتیجه ی زندگی فرد فرد طبقه ی کارگر نباشد به انقلاب منجر نخواهد شد.

احزاب و سازمانهای چپ موجود ایران هنوز به این درک نرسیده اند که ابتدا باید هویت طبقاتی را شناسائی کرد و سازمانهای توده ای طبقاتی را باید به رسمیت شناخت و در صدد آن بود که سازمانهای توده ای هر روز پر قدرت تر ظاهر شوند. کمونیستها ترسی از توده های قدرتمند ندارند، زیرا با قدرت گیری سازمانهای توده ای است که حکومت شوراها مستقر می گردد. نفوذ در توده ها تنها در بستر به رسمیت شناختن توده ها و سازمانهای آنها است که توده ها ایجاد کرده اند. نفی و تخریب این سازمانها و جایگزینی آن با محافل حزبی به انقلاب منجر نخواهد شد.

راه توده و سی سال پس از انقلاب ۵۷

در ارتباط با مقاله ی حزب توده ایران بدون انسجام سیاست هویت ندارد !

مارکس می گوید: « نظر من عبارت از آنست که به تکامل صورت بندی اجتماعی و اقتصادی جامعه همچون یک پروسه ی تاریخ طبیعی می نگرم. » و اگر با چنین فرضی به مقاله ی "راه توده" نظری کوتاه بیندازیم، شاهد خواهیم بود که نه تنها از مارکسیسم پیروی نمی کند، بلکه حتی از نظریه ی تکاملی علوم طبیعی نیز بی بهره است. "راه توده"، بطور کلی حرکت پدیده ها را در تحلیل محو کرده و نادیده می گیرد. لذا رویونیسم حزب توده نه فقط خود را در عرصه ی سیاسی به اثبات می رساند، بلکه در حوزه ی تکامل علوم طبیعی نیز توسعه پذیرفته و منشاء اثری از تکامل پدیده ها دیده نمی شود و همه چیز را ثابت فرض میکند و با همان فرض در صدد اثبات توهمات پوچ خود بر می آید. در آنجا سعی می شود تا مشی به غایت ضدانقلابی و بورژوا امپریالیستی حزب توده، که از سال ۵۷ بر دفاع از جریان خمینی تاکید داشته را در نزد هواداران منتقدش «منطقی» جلوه دهد. به همین دلیل درباره جامعه و صورت بندی های آن نیز نمی تواند از پروسه ی تکامل جامعه صحبتی درمیان باشد.

مارکس پروسه ی استدلالات خود را چنین شرح می دهد: « اولین کاری که من برای حل شک و تردیدهایی که احاطه ام کرده بود بدان اقدام کردم تحقیق و تحلیل انتقادی فلسفه ی حقوق هگل بود. این کار مرا به این نتیجه رساند که مناسبات قضائی را هم عیناً مثل مناسبات سیاسی نمی توان تنها از روی اصول قضائی و سیاسی صرف؛ استخراج کرد و توضیح داد. به طریق اولی نمی توان آنها را از روی باصلاح تکامل عمومی روح بشر استخراج کرد و توضیح داد. این مناسبات فقط و فقط از مناسبات مادی و معیشتی سرچشمه می گیرند که جمع آنها را هگل با پیروی از نویسندگان قرن هیجدهم انگلستان و فرانسه «جامعه

ی مدنی» می نامد . تشریح جامعه ی مدنی را هم باید در علم اقتصاد تجسس کرد . نتایجی را که من از بررسی قسمت اخیر بدست آورده ام می توان بطور خلاصه به طریق ذیل بیان نمود . در تولید وسائل مادی ناچار بین افراد مناسبات معینی برقرار می گردد که مناسبات تولیدی است . و این مناسبات پیوسته و با درجه ای از تکامل قدرت تولید مطابقت دارند که در زمان معین نیروهای اقتصادی آنها نیز در آن درجه قرار دارند . مجموع این مناسبات تولیدی ؛ سازمان اقتصادی جامعه یعنی آن بنیان واقعی را تشکیل می دهد که روبنای سیاسی و قضائی بر آن قرار گرفته و شکل های معین شعور اجتماعی با آن مطابقت دارد . بدین طریق پروسه های اجتماعی ؛ سیاسی و صرفاً نفسانی زندگی ؛ معلول طرز تولید است . وجود آنها نه تنها مستقل از شعور بشری ست بلکه ؛ برعکس ؛ شعور بشری خود از آنها ناشی می شود . ولی این نیروها ؛ در مراحل معینی از تکامل قدرت تولیدی خود ؛ با مناسبات تولیدی بین افراد تصادم می کنند . در نتیجه ی این امر میان نیروهای مولده و مظهر قضائی مناسبات تولیدی یعنی رژیم مالکیت تضاد آغاز می شود . آن وقت است که دیگر مناسبات تولیدی با قدرت تولید نداشته شروع به سد کردن راه آن می نمایند . از اینجاست که دوره ی تحول اجتماعی آغاز می گردد . با تغییر زیربنای اقتصادی ؛ تمام روبنای عظیمی هم که بر آن قرار گرفته است کم یا بیش بطنی یا سریع تغییر می نماید . در موقع تحقیق در اطراف این تحولات ؛ همواره لازم است تغییرات مادی حاصله در شرایط تولید را ؛ که با دقت علوم طبیعی قابل تحقیق است ؛ قویا از تغییراتی که در شکل های قضائی ؛ سیاسی ؛ مذهبی ؛ هنری و فلسفی _ خلاصه در شکل های ایدئولوژیک روی می دهد و در دایره ی آنهاست که ؛ فکر تصادم در شعور بشری نفوذ می کند و به طرز مستوری مبارزه با آن جریان می یابد ؛ تمیز داد . همانطور که ما درباره ی یک فرد جداگانه از روی عقیده ای که او نسبت به خودش دارد قضاوت نمی کنیم ؛ همانگونه هم نمی توان درباره ی دوران تحولات از روی خود آگاهی اجتماعی خود آن دوران قضاوت نمود . بر عکس این خودآگاهی را باید از روی تضاد های زندگی مادی و تصادم میان شرایط تولید توضیح داد ... به نظامات تولید آسیائی ؛ عهد عتیق ؛ فنودالی و تازه ترین نظامات تولیدی سرمایه داری بطور کلی می توان به مثابه ی ادوار تکاملی در تاریخ صورت بندی های اقتصادی جامعه نگریست . « [پیشگفتار مارکس در کتاب درباره ی انتقاد از علم اقتصاد چاپ آلمانی سال ۱۹۳۴]] این ایده داهیانه ی مارکس بود که تجزیه و تحلیل زندگی انسانها را از تخیل به علم درآورد. تا پیش از مارکس همه ی نظریه پردازان تنها مبادرت به تحقیق و بررسی شکل های سیاسی و قضائی می نمودند و در همینجا متوقف می شدند و نتیجه می گرفتند که گوئی مناسبات اجتماعی را افراد بشر آگاهانه برقرار کرده و می کنند . این تفکرات در همه ی فیلسوفان معتقد به سوسیالیسم تخیلی بسیار مشهود بود و با کلیه ی مشاهدات علمی - تاریخی تناقض داشت. بسیاری از پیچیدگی های اقتصادی، طی قرن ها را مارکس، در همین سالها پاسخ داده است . او از طریق استفاده از شیوه ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی به این نتیجه می رسد که سیر افکار و اندیشه ها وابسته است به سیر اشیاء . و از اینرو ست که به علم ارتقاء می یابد . و این امکان را می دهد تا ملاک سنجش علمی را از محصولات ذهنی جامعه نیز استنتاج نماید و همانطور که لنین می گوید : « ... مادام که آنها به مناسبات ایدئولوژیک اجتماعی اکتفا می کردند (یعنی به آن مناسباتی که قبل از اینکه صورت خارجی بگیرند از شعور افراد خنثی می نمایند) قادر به مشاهده ی تکرار و نظم و ترتیب در پدیده های اجتماعی کشورهای مختلف نبودند و علم آنها ؛ در بهترین احوال ؛ فقط توصیف این پدیده ها و جمع آوری مدارک خام بود تجزیه و تحلیل مناسبات مادی اجتماعی (یعنی آن مناسباتی که پیدایش آنها مستقل از شعور افراد است ؛ _ افراد ضمن مبادله ی محصولات خود ؛ وارد مناسبات تولیدی می گردند ؛ بدون اینکه حتی ذهن آنها آگاه باشد که در اینجا یک مناسبات اجتماعی و تولیدی وجود دارد) _ دفعتاً امکان داد که این تکرار و نظم و ترتیب دیده شود و نظامات کشورهای مختلف بصورت مفهوم کلی صورت بندی اجتماعی تعمیم داده شود . فقط یک چنین تعمیمی بود که امکان داد از مرحله ی توصیف (و ارزیابی از نقطه نظر ایده آل) پدیده های اجتماعی قدم به مرحله ی تجزیه و تحلیل کاملاً علمی آنها گذارده شود .

تجزیه و تحلیلی که می تواند مثلاً ؛ وجه تمایز یک کشور سرمایه داری را از کشور دیگر نمایان سازد و در آن چیزی که برای تمام آنها عمومیت دارد تحقیق نماید .
و بالاخره ثالثاً علت دیگر اینکه این فرضیه برای اولین بار امکان جامعه شناسی علمی را بوجود آورد اینست که فقط منوط ساختن مناسبات اجتماعی به مناسبات تولیدی و منوط کردن مناسبات اخیر به سطح نیروهای مولده بود که پایه ی محکمی برای تجسم سیر تکامل صورت بندی های اجتماعی به مثابه ی پروسه ی تاریخ طبیعی بدست داد . و این هم به خودی خود واضح است که بدون چنین نظریه ای علم اجتماع هم نمی تواند وجود داشته باشد اکنون دیگر _ پس از پیدایش کاپیتال _ درک مادی تاریخ یک فرضیه نبوده بلکه یک اصل علمی ست بلکه یگانه درک علمی ست . « [لنین دوستان مردم کیانند؟]]

حال ببینیم که راه توده برای آنکه همکاری خود را با خمینی تئوریزه کند چه گفته است؟ پس از مقدمه ای مینا بر وجود و نگرش در خارج از کشور نسبت به سی امین سالگرد انقلاب ۵۷ ، می گوید « ۱ - یک نگرش که از آن امروز تنها حزب توده ایران دفاع کرده و می کند آن است که انقلاب ایران انقلابی دمکراتیک ؛ خلقی ؛ ضدامپریالیستی بود » [راه توده مقاله ی حزب توده ایران بدون انسجام سیاست هویت ندارد!]] . همانطور که مشاهده می کنیم، نگرشی که هنوز حزب توده از آن دفاع می کند، شرمگین از همکاری اش با رژیم جمهوری اسلامی نیست، و همچنان بر آن پای می فشارد، زیرا عدم پافشاری باعث از بین رفتن انسجام در سیاست و همینطور زیر سؤال رفتن هویت اش می شود . در بخش دیگر انقلاب ایران را دمکراتیک خلقی و ضد امپریالیستی معرفی می کند . پس بنابر تعاریفی که از درک مادی تاریخ کردیم، و اگر فرض کنیم که انقلاب ایران بنا بر درک حزب توده دمکراتیک بوده است، پس باید به این نتیجه برسیم که با انقلاب بورژوائی مناسبات بورژوازی نیز حاکم می گشته است . لذا وظیفه ی یک حزب کمونیست در چنین شرایطی، سازماندهی طبقه ی کارگر برای انقلاب سوسیالیستی بود . اما حزب توده، همانطور که حتی بر هوادارانش نیز معلوم شده است، جز دنباله روی از خمینی کار دیگری نکرد و تنها حمایت از منافع بورژوازی را در درجه ی اهمیت قرار داد. لذا به جای انجام وظائف پرولتاریا در انقلاب، از منافع بورژوازی امپریالیستی دفاع کرد و هنوز هم می کند . حزب توده، نه تنها توده ها را به سمت یک انقلاب سوسیالیستی هدایت نکرد، بلکه خود از طریق همکاری در بالاترین سطوح، با مسئولان امنیتی، در سرکوب انقلابیون شرکت کرده و مانع پیشرفت انقلاب شد. آنها، انقلاب ایران را خلقی می دانند، زیرا همه ی مردم را به زیر پرچم بورژوازی راندند و بدین طریق است که دنباله روی خود را توجیه می کنند . انقلاب ایران را ضد امپریالیستی می دانند، در صورتیکه، حزب توده تعریف درستی از امپریالیسم ندارد، و الا ، چگونه می تواند یک انقلاب بورژوائی ایکه مدینه ی فاضله اش ایجاد انحصارات است، خصوصاً از نوع دولتی آن، "ضد امپریالیستی" باشد؟ چرا که، در دوران امپریالیسم، هر سرمایه ای، تابع سرمایه های انحصاری می شود.

البته کلی بافی های حزب توده ما را به انحراف نمی کشاند، زیرا از انقلاب ۵۷ سی سال گذشته است و پراتیک حزب توده در این سال ها، دفاع او را از بورژوازی و امپریالیسم زیر شعار "مبارزه ی ضدامپریالیستی" بر همگان افشا نموده است . در هر حال حزب توده حتی اگر ، بر فرض، با درک مارکسیستی هم انقلاب ۵۷ را دمکراتیک ارزیابی کرده باشد، پس می بایست دست به

مبارزه با رژیم حاصل از این انقلاب می زد، تا کسب قدرت سیاسی پرولتاریا را بدست آورد. شاید از ما پرسند پس مبارزات ضدامپریالیستی چه می شود؟ همانطور که در بالا هم توضیح دادیم امپریالیسم، یعنی سرمایه ی انحصاری ایکه کل سرمایه ی اجتماعی جامعه را به تابعیت خود درآورده است، و در صورتی که انقلاب ارضی شاه را رفرمی امپریالیستی بدانیم که باعث توسعه ی سرمایه های انحصاری شده است، و انقلاب ۵۷ را نیز دمکراتیک ارزیابی کنیم، پس حزب توده با حمایت از سرمایه های « ملی »، می خواهد ما را به عقب ببرد. «بورژوازی ملی» ایکه با حضور سرمایه ی انحصاری، دیگر توجیه تاریخی ای ندارد. این بورژوازی نه رسالتی دارد و نه قدرت رقابت با انحصارات را. بلکه فقط تابع آنان است.

تضاد مناسبات و زیربنای مادی جامعه، یعنی نیروهای مولده ی آن، از دل سرمایه ی انحصاری با مناسبات رژیم شاه از در تضاد درآمده اند به همین دلیل بطور کلی سرمایه ی مستقل و ملی فقط در ذهن آقایان وجود داشته است. و سرمایه های غیرانحصاری دارای توان اجتماعی ای در تولید نبوده اند که دست به انقلاب بزنند. و تنها شق دیگری که می ماند همان تضاد کار و سرمایه است که منجر به انقلاب شد. اما به دلیل عدم آگاهی طبقاتی، و نداشتن برنامه و تشکیلات مستقل سیاسی - طبقاتی اش، طبقه ی کارگر رهبری جریانهای دیگر را پذیرفت و دچار شکست شد.

حزب توده بنا بر خصلت بورژوائی اش در تقسیم طبقات، فقط قادر است با روش متافیزیکی و یک خطی تحلیل کند و پس از آنکه گرایش خودش را توضیح می دهد، بلافاصله، و صرفاً برای منکوب کردن حریفش جبهه ی دیگری را باز می کند. می نویسد که: « ۲ - نگرش دوم نگرشی ست که طرفداران بختیار و سلطنت از آن دفاع می کنند » (همانجا) همانطور که مشاهده می کنید برای حزب توده فقط دو جبهه ی وجود دارد، جبهه ی خلق به رهبری خمینی و الان خامنه ای، و در دوره ی شاه، خود شاه و جبهه ی ضد انقلاب یعنی طرفداران بختیار و سلطنت. حزب توده به زعم خودش فکر می کند که تحلیل مارکسیستی و طبقاتی هم ارائه کرده است! اگر به نکات یک و دو و ادامه ی مقاله هم رجوع کنیم ما شاهد هیچ تحلیلی از منافع مادی این گروهها و اینکه چه منافع مشترکی باعث این پیوندها می شود، نمی بینیم. مثلاً، این را نخواهیم یافت که در این معادله مردم، طبقه ی کارگر، و بورژوازی، و بطور کلی چه نیروهای مولده ی تولیدی ای با چه مناسباتی از تولید در تضاد قرار دارند. و چرا این گروهبندیها به اینصورت تشکیل شده اند و نه به شکل دیگری! آنها به سادگی خود و حاکمیت و بورژوازی "ملی" و "طبقه کارگر" و ... را در صف "خلق" قرار داده و امپریالیسم آمریکا را در جبهه "ضد خلق"! کمدی حزب توده پایان ناپذیر است و تحلیلی از این غیر واقعی تر نمی شود. آخر آقایان! این همه اعتصاب کارگری و مبارزات کارگری که بر علیه این "جبهه ی خلق" در جریان است برخاسته از چه منافع و روابط طبقاتی است؟

برای شما که دوست دارید همیشه چترتان را برای روسیه باز نگه دارید، مثال ساده ای بزنم. در فوریه ی ۱۹۱۷ دولت کرنسکی به قدرت می رسد لذا دو جبهه ی ضد انقلاب تشکیل می شود. یکی دولت کرنسکی و دیگری دولت تزاری. دولت کرنسکی خواهان تداوم حاکمیت و قدرت بورژوازی ست که ضد انقلاب حاکم را تشکیل داده و تزار خواهان احیای قدرت سابق خودش است و اما جبهه ی انقلاب را فقط حزب بلشویک و چند حزب کوچک دیگر و شوراهای کارگران تشکیل داده اند. در هر انقلابی دو جبهه ی ضد انقلابی تشکیل می شوند؛ جبهه ای که سرنگون شده اند و خواهان بازگشت به قدرت هستند و جبهه ی جدیدی که خواهان تثبیت وضعیت سرمایه ی امپریالیستی هستند. شما برای دفاع از بورژوازی امپریالیستی به هر دسیسه ای متوسل می شوید تا حقایق مسلم تاریخی را مخفی کنید و آنچه را که نفع بورژوازی امپریالیستی ست از آن بیرون بکشید. به همین منظور است که ضدانقلاب حاکم را آرایش می کنید تا ضدانقلاب محکوم را غالب کنید. این بندبازی ها شاید برای هواداران شما - که فکر می کردند که رهبران حزب توده دیگر از لحاظ تئوریک از مارکس و لنین هم سر تر هستند و همین موضوع مانع بزرگی بود تا به متون مارکسیستی رجوع کنند تا به آگاهی دست یابند - جواب دهد، اما، طبقه ی کارگر آگاه و کمونیستها مدتهاست که همدستی حزب توده با بازجوها و شکنجه گران و پاسداران سرمایه را در جوخه های اعدام با گوشت و پوست خود لمس کرده اند. و می دانند که حزب توده که دست پروره ی استالینیزم است و متافیزیک ابزار تحلیلش را تشکیل می دهد، مدافع بی چون و چرای همه ی حکومتهای سرمایه داری ست و برایش مجیز گوئی هر حکومتی جزئی از فرهنگش می باشد. چه شاه باشد چه خمینی و چه

«با علم بر همه ی این ادعاها؛ ما اعتقاد داریم که میان حزب توده ایران و مواضع سلطنت طلبها موضع میانه ای وجود ندارد.» (همانجا) البته باید بگوئیم ما هم معتقدیم بین دو جبهه ی ضد انقلاب، یعنی جبهه ی ضد انقلاب حاکم، که حزب توده همیشه مجیز گویش بوده و جبهه ی ضدانقلاب محکوم، که برادران حزب توده مانند اکثریت و دیگران و سلطنت طلبها و اصلاح طلبان حکومتی و بطور کلی همه ی رفرمیستها در آن می گنجند، با انقلاب، یعنی طبقه ی کارگر آگاه، راه میانه ای وجود نداشته و نخواهد داشت. و اختلافات این دو جبهه ی ضدانقلاب نه در جهت منافع طبقه ی کارگر و انقلاب که بر اساس تفاوت شیوه ی سرکوب انقلاب استوار شده تا از حریم مالکیت و سرمایه دفاع کنند. زیرا اسبها در سربالائی همدیگر را گاز می گیرند.

اما "راه توده" که همراه با "نامه ی مردم" دو شعبه از حزب توده را شامل می شوند، دست به افشاگری یکدیگر می زنند. "راه توده"، "نامه ی مردم" را نصیحت می کند که "راه دیگری بین جبهه ها نیست"، زیرا خود به خوبی می داند که ضدانقلاب یا باید به طرف سلطنت طلبها برود و یا باید مجیزگوی حاکمان باشد. او می داند که در صف انقلاب، جانی برای آنها نیست. زیرا همه ی آنها بخوبی دریافته اند که تنها در دامن سرمایه ی امپریالیستی ست که می توانند تمایلات ارتجاعی خود را ارضاء کنند. و از این روی است که می گویند: « هر نوع فاصله گرفتن از یکی؛ چه بخواهیم و چه نخواهیم؛ به نزدیکی به دیگری می انجامد. همه ی آن روشنفکران چپ و چریکهای سابق که اکنون یکی پس از دیگری به مدافع بختیار و سلطنت تبدیل می شوند، این راه را یک شبه نیمموده اند. آنان سی سال برای داشتن یک موضع میانه تلاش کردند و دست آخر سر از سلطنت در آوردند.» (همانجا) اگر به این جملات توجه کنیم می بینیم که طرفداران "نامه ی مردم"؛ چریکهای فدائی و همگی طی سی سال استحال می شوند. اما تنها جریانی که حکم تاریخی حزب توده آنها ثابت می داند فقط خمینی ست و هر گونه خدشه ای به ساحت مقدسش برابر است با بی اعتبار کردن اسناد حزبی حزب توده. و همینجا ما اوج دنائت این جریان را مشاهده می کنیم. "نامه ی مردم" دست به انتقاد از رهبری حزب توده می زند و مستثنی کردن خمینی و عدم پیروی از پلنوم شانزدهم حزب را از انحرافات رهبری حزب برمی شمارد. اما "راه توده" در جواب می گوید: « از این استراتژی نمی توان یک بخش؛ یعنی جبهه ی متحد خلق را گرفت و بخش دیگر یعنی خلق را حذف کرد. پس استراتژی جبهه ی متحد خلق یعنی استراتژی اتحاد با خلق هوادار خمینی. اینکه گفته شود این استراتژی به دلیل قشری بودن هواداران خمینی شکست خورد؛ یعنی اینکه این استراتژی از ابتدا غلط بوده است؛ یعنی اینکه از ابتدا ما نباید می خواستیم که با توده مردم پیرو آیت الله خمینی

متحد شویم . نه اینکه جبهه ی متحد خلق درست بوده و رهبری حزب آن را خوب اجرا نکرده است . « (همانجا) لذا همانطور که مشاهده می کنیم دلائل دو طرف برای اثبات حقانیت خود به یک نقطه ختم شده است، یعنی دفاع از بورژوازی درون «جبهه ی خلق»! و هر دو جریان باز هم در اصول اختلافی ندارند، فقط شیوه شان متفاوت است . اما ما با استناد «راه توده» در همین مقاله از آیت الله کیانوری شاهد هستیم که چگونه علم مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی به سخره گرفته شده است . و در شهریور ۱۳۶۱ خطاب به فدائیان اکثریت که از این وضعیت گله مندند، «راه توده» از قول کیانوری چنین می گوید : « این یک روند تاریخی ست و ما نمی توانیم با خواست خودمان ؛ با بی حوصلگی خودمان آن را تغییر بدهیم. این تجربه ی تاریخی لازم دارد ولی ما از این راه عبور خواهیم کرد . « (همانجا) این یعنی یک تحلیل ضد ماتریالیستی که انتظار دارد خمینی تجربه ی تاریخی کسب کند تا منافع تاریخی خودش را کنار گذاشته و به منافع تاریخی حزب توده فکر کند. و سپس نتیجه بگیرد که «ما از این راه عبور خواهیم کرد» ! همانطور که تجربه ی تاریخی نشان داد کاهش ماتریالیسم به سطح شوخی های کودکانه، و تبدیل آن به علم فرمایشی بورژوازی و سخنوری های کودکانه، به مسلخ بردن نیروها و هواداران و مردم در پیشگاه خمینی بود. و آنچه که بر مبنای "احتمالات" ارزیابی شده است، فقط می تواند بیانگر سفاقت و سرسپردگی این جریان به سرمایه های امپریالیستی ارزیابی کرد .

همانطور که تجربه نشان داد تحلیل حزب توده از رژیم جمهوری اسلامی تنها در جهت حفظ منافع بورژوازی امپریالیستی صورت پذیرفت و از این رو بود که حزب توده را تبدیل به یک حزب ضدانقلابی و ارتجاعی نمود . تا در مقابل طبقه ی کارگر صف آرائی کند و بهترین نیروهای آگاه طبقه ی کارگر را در همکاری با جمهوری اسلامی به جوخه های مرگ بسپارد . اوج وقاحت "راه توده" ای ها در این نهفته است که حتی از انگ زدن به همپالگی های سابق خود هم اباء ندارند و توجه نمی کنند که اینان که در یک خط و یک صف و یک حزب بوده اند، چه وجه مشترکی داشتند که اکنون آنها « از جنس دیگر » شده اند ؟ لذا راه توده با اتهام به همکیشان خود از جواد طالع سلطنت طلب مطلبی آورده و "نامه ی مردم" را در جبهه ی آنان تفسیر می کند . اما در ادامه گاف خود را می دهد : « نامه ی مردم می نویسد جبهه ی متحد خلق بدلیل مواضع انحصارطلبانه و قشری هواداران خمینی پا نگرفت و انقلاب بدلیل «رهبری نیروهای مذهبی به زعامت خمینی» شکست خورد . اولین سئوالی که سلطنت طلب از نویسنده ی نامه ی مردم مطرح می کند آنست که آیا « این مواضع قشری و انحصارطلبانه هواداران خمینی» پس از پیروزی انقلاب ؛ یعنی پس از سرنگونی سلطنت بوجود آمد یا پیش از آن هم وجود داشت؟ شما به دو خمینی معتقدید یا به یک خمینی؟ اگر یک خمینی بوده است چرا مواضع او پس از سرنگونی سلطنت می شود انحصارطلبانه و قشری ؛ اما قبل از آن می شود مترقی و انقلابی؟ پس این خمینی با همان مواضع قشری و انحصارطلبانه سلطنت را سرنگون کرد . یعنی مخالفت او با سلطنت از موضع قشری و ارتجاعی بود . و در نتیجه توده ای که دنبال خمینی راه افتاد همان « توده بی مغز » و روشنفکران بی مغزتر از توده ای بودند که جانب یک روحانی قشری را گرفتند . به این ترتیب تکلیف عقل توده ای ها نیز در اینجا روشن می شود . « ("راه توده" همانجا) این دیگر اوج وقاحت یک توده ای را می رساند که حتی رفقای خودش را استحاله کرده و تحلیل می کند. اما عاجز است از اینکه یک تحلیل تاریخی، حتی در حد سلطنت طلبها ارائه بدهد. زیرا بورژوازی نیز برای کسب قدرت و بسیج نیرو مجبور است در برخی مواقع "واقع گرا" شود. اما "راه توده" برای آنکه توده ها را فریب دهد دست به هر دروغی می زند. وقتی کوتوله های سیاسی تحلیل می کنند، چیزی جز فریب توده ها و آستان بوسی سرمایه و سرکوب توده ها از آن برون نمی آید . قیام توده ها ؛ خلع سلاح ارتش و ... فقط با ابتکار توده های انقلابی صورت گرفت، و ربطی نه به حزب توده و نه به خمینی و دارو دسته اش داشت . شما جز دهن کجی به توده ها و پشت کردن به توده ها و جنایت و نسل کشی آنها کار دیگری نکرده اید . و زمانی که دیگر اطلاعاتی نداشتید که به جمهوری اسلامی بدهید تا فرزندان طبقه ی کارگر انقلابی را به جوخه ها بسپارید ، سرکوب شدید . ننگتان باد!

"راه توده"، تفاوتی بین توده های آگاه و توده های ناآگاه قائل نیست . و به همین دلیل نقش پیش رو را تا حد دنباله روان توده های ناآگاه کاهش می دهد. لذا باید از این تریچه ها ی پوک پرسید: پس حزب برای چیست؟ وقتی قرار است در هر واقعه ی سیاسی دنباله روی از توده ها را سیاست خود قرار دهید، دیگر لزومی به این همه بارگاه و خلافت حزب توده نیست. زیرا هر کس بنا بر درک خودش از حوادث سیاسی تصمیم خواهد گرفت و آگاهی طبقاتی و ... و همه ی آن چیزی که مارکسیسم بر آن تاکید دارد، به زعم شما هیچ است .

« حزب توده ایران به آیت الله خمینی احترام می گذاشت و او را استثناء می دانست زیرا معتقد نبود خلقی که پیروی خمینی ست « توده ی بی مغز » است . حزب توده ایران نمی توانست نسبت انقلاب خلق خود و رهبر آن موضعی جز این داشته باشد مگر به بهای از دست دادن ماهیت انقلابی خود .» همانطور که مشاهده می کنیم دروغ و دنائت از نوشته می بارد و این همه لاف و گراف در نهایت اینگونه می گوید : «خمینی ؛ همانطور که امروز شواهد و اسناد نشان داده ؛ شاید از میان حکومتیان جمهوری اسلامی آخرین کسی بود که می خواست توده ای ها را در زندان ببیند . ولی ما زندان ذهن یک مردمی بودیم و ارتجاعی را با خود حمل می کردند بیش از پیش به نیروهای چپ بدبین کرده بود « ("راه توده" همانجا) بدین طریق مقاله با توصیه به ایمان گرائی مطلب را به پایان می برد و در اینجا نیز نشان می دهد که حزب توده، مارکسیسم را نه بعنوان یک علم، بلکه یک ایدئولوژی ایمانی می داند. و در همه ی عرصه ها، با مارکسیسم سالهاست وداع گفته است. بهتر است بگوئیم که این حزب یک جریان باند سیاهی بورژوازی ست، که از روز تاسیس آن با مارکسیسم و بطور کلی، با هر علمی بیگانه بوده است . محل دارو دسته های لمپنی بوده است که دنائت آنها بیش از آنی ست که قابل گفتن باشد. حتی قرار دادنشان در صف رویزیونیست ها هم برای آنها تعریف و تمجید به حساب می آید . و تنها می توان حزب توده را مترادف با خیانت ؛ جنایت ؛ جاسوسی علیه انقلابیون و کمونیستها و برای خدمت به امپریالیسم دانست .

به همین دلیل به همه ی انقلابیون و همه ی کمونیستها هشدار می دهیم که حزب توده مانند یک شعبه ی وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی است که اطلاعات را جمع آوری کرده و در زمان معامله با رژیم، آنرا روی میز می گذارد. همان کاری که این جریان در حد فاصل سالهای ۵۷ تا ۱۳۶۲ انجام داد و بهترین فرزندان طبقه ی کارگر را به شکنجه گاهها و جوخه های مرگ جمهوری اسلامی سپرد .

به هوش باشید!